

«بِسْمِ اللَّهِ خَالِقِ آرَامِشِ»

نام کتاب: کودتای رضاخان (بفردوم)

نام نویسنده: امیر قربانر

تعداد صفحات: ۱۵۰ صفحه

تاریخ انتشار: _____



کافئین بوکلای

CaffeineBookly.com



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اطلاع داریم و ایشان فرمودند که من خیلی خوشوقت هستم که شما مرا مستحضر کردید این بود که فوراً اقدام کردند و گویا «سردار همایون» را در قزاقخانه گذاشتند و دست آنها را از آن جا کوتاه کردند و یک عده زیادی را هم به جاهای دیگر گذاردند و از آن خیالی که استراتژیستی در سرش پخته بود جلوگیری کرد.

مرحوم مدرس را هم که البته شنیدید که وارد بودند و یک کمیته‌ای بود در ایران به اسم کمیته آهن که آنها هم مشغول بودند و در صدد کودتا بودند و البته آقایانی که آن زمان بودند اطلاع دارند که کودتا به دست کمیته آهن اجرا شد و مکرر این لقب را شنیده‌اند. آنهایی که نشان اقتضا دارد و آن موقع در سیاست بودند حالا موضوع می‌رسد به کودتای سوم حوت از نقطه نظر سیاست خارجی می‌توان گفت مداخله‌ای بوده است و در روزنامه‌های خارجی هم نوشته شده است که «جنرال آیرن ساید» در این کار مداخله داشته است و این را روزنامه‌های اروپا البته می‌دانید که بی ربط نمی‌نویسند در آن موقع نوشته و خود ما ایرانی‌ها هم در آن زمان شنیدیم و به حد شیاع رسید که «ژنرال دیکسن» که مستشار وزارت جنگ بود و «کلنل اسمیت» که برای ژاندارمری استخدام شده بود این شخص و آقای «سید ضیاءالدین» را گفته‌اند (البته ممکن است تهمت باشد) که ۵ یا ۶ مرتبه مسافرت کرده‌اند به قزوین و البته مقدمه کودتا از قزوین فراهم شد و قزاق‌ها در میدان جنگ بودند یک مقداری، و یک مقداری در قزوین بودند و بیشترش میدان جنگ مبارزه با متجاسرین در رشت بوده و سردار سپه «رضاخان» هم در همان موقع در فرونت بود.

این مقدمات که ما می‌شنیدیم همگی انتظار یک انقلاب کودتایی در تهران را داشتیم و آن شبی که قزاق‌ها وارد شدند البته آقا «سید ضیاءالدین» می‌دانید و ما شنیدیم که آقای سید ضیاءالدین در شاه‌آباد عمامه‌شان را به کلاه تبدیل کرده بودند و با قزاق‌ها وارد تهران شدند در این جا به یک نقطه حقوقی و قضایی بر می‌خوریم که در آن شب ایشان در قزاق‌خانه بودند و همه ایرانی‌ها ایشان را در قزاق‌خانه دیده بودند که مشغول کار هستند و تا روزی که می‌فرمایند رییس‌الوزرا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شدند... چون می‌فرمایند که «احمدشاه» از روی استیصال می‌خواست فرار کند برود اصفهان برای این که متجاسرین نیابند ایشان را رییس‌الوزرا کردند، در آن زمان اینها را ما نشنیدیم که چنین باشد، جور دیگری شنیدیم که احمدشاه معتقد شده بود که یک حکومت مقتدری باید باشد و صحبت روی این بود، صحبت اصفهان رفتن و تغییر پایتخت دادن نبود.

ما شب خوابیده بودیم که صدای توپ بلند شد و آقای «سید ضیاءالدین و «رضاخان» مشغول شدند به گرفتن مردم و توی خانه‌های مردم فرستادن و اسلحه بیرون آوردن، بسیاری از اشیاء را قزاقها به جیب زدند و در آن موقع بود که سه روز تهران بی حکومت بود و یک عده در این شهر در این مدت دو سه روز «آقای سید ضیاءالدین» با قزاقها هر کار که می‌خواستند می‌کردند و از خانه مردم اسباب می‌کشیدند، اسلحه می‌کشیدند، و آن سه روز ایشان رییس‌الوزرا نبودند و «رضاخان» هم سمتی نداشته و یک صاحب‌منصبی بود. این موضوع حالا از نظر حقوقی برای ما اهمیت دارد، زیرا این موضوع که برخلاف شئون ملی و حکومت ملی عمل شده است در آن دو سه روز بوده است.

بعد هم ما نمی‌دانیم که آیا «احمدشاه» به میل و رغبت و با آزادی تمام این فرمان ریاست وزرایی ایشان را داد یا اینکه مجبورش کردند، و ترسانند.

ایشان فرمودند که من وقتی رییس‌الوزرا بودم یک عده را توقیف کردم یک عده از دوله‌ها و سلطنه‌ها را توقیف کردم ولی آنها را توقیف نکرده بودند بلکه حبس کرده بودند، البته در زنجیر و کند نگذاشته بودند ولی در حبس بودند و علت این امر هم به واسطه گرفتن پول بوده است چون خود ایشان نوشته بودند که این زالوها را باید رویشان نمک پاشید تا خونهایی را که خورده‌اند پس بدهند از طرف دیگر یک عده از آزادیخواهان، روزنامه‌نویس‌ها را هم که این‌طور دفاع از روزنامه‌نویس‌ها می‌کنند گرفته بودند و حبس کرده بودند. از آن جمله آقای «دشتی» در حبس ایشان بودند و روزنامه‌نویس هم بودند و «مدرّس» هم در حبس



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ایشان بود خلاصه یک عده در حدود ۱۰۰ یا ۱۵۰ نفر در حبس ایشان ماندند و عجیب این است که یک نفر روزنامه‌نویس و آزادیخواه را گرفته بود و حبس کرده بود و این چیزی نبود جز برای این که این آزادیخواهان بر ضد ایشان بودند و ایشان را کابینه سیاه می‌دانستند و شخص ایشان را مرتبط با مقامات خارجی می‌دانستند و ایشان می‌خواستند به این وسایل که اعمال کرده بودند قدرت خودشان را به این مملکت تحمیل کنند. سید ضیاء مدعی است که عهدنامه دولت شوروی و ایران در دوره ریاست وزرایی ایشان امضاء شده و ایشان فرمودند که من تلگراف کردم، در حالی که این کار را مرحوم «مشیرالدوله» در زمان کابینه خودش تلگراف کرده و تلگراف را هم فرستاده است به تلگراف‌خانه آستارا و اکنون هم دوسیه این کار در وزارت خارجه ما هست، در وزارت خارجه ما هم اگر نباشد، در وزارت خارجه مسکو هست که «مشیرالدوله» تلگراف کرد به «مشاورالممالک» که شما مطابق ۲۳ ماده براونینگ که آمده بود اینجا و پیشنهاد کرده بودند، بدون مراجعه دوباره به تهران این قرارداد را ببندید و «مشاورالممالک» بواسطه این تلگراف قرارداد را بعد از چند روز منعقد ساخت و روی اصول ۲۳ گانه براونینگ بود.

این قرارداد را مرحوم «مشیرالدوله» که حکم امضایش را داد یک ماه بعد مرحوم «لرد کرزن» یک اعتراضی کرده بود به «مشیرالدوله» و در روزنامه‌های آن زمان هم نوشته شد که مشیرالدوله در تأسیس و انعقاد این قرارداد سیاست ابلهانه به کار برده است «رافولیش پولیتکس آف مشیرالدوله» یعنی سیاست ابلهانه مشیرالدوله و این را دیروز مخصوصاً «آقای نقابت» خواستند بگویند که این روابطی که بین ایران و روسیه برقرار شده بود، این کار را آقای «سید ضیاءالدین» کرده است ولی البته ایشان نکردند بعداً کابینه «مشیرالدوله» سقوط کرد، کابینه «سپهدار» که کابینه محلّ بود به وجود آمد و سپهدار یک جلسه در دربار کرد، از آن ملک‌ها از آن دوله‌ها، از آن سلطنه‌ها و از آن ممالک‌ها در آنجا دعوت شدند تبلیغاتی کردند که چون آن وقت مجلس نبود آنها در آن جا بگویند که این قرارداد نباید بشود ولی آنها گفتند که این قرارداد باید بشود، مخصوصاً مرحوم «مشیرالدوله» نطق کرد که صلاح



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مملکت در این است که این قرارداد تصویب شود. مرحوم «حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی» و چند نفر دیگر، پس این قرارداد عملاً بسته شده بود، فقط جریان امضاء که در وزارت خارجه بود و تشریفات آن باقی مانده بود.

در سیاست خارجی این جنگ که تمام می‌شود و بعد از جنگ افکار نوینی می‌آید، باید اصول سیاست ما با خارجه روی اصول نوینی ایجاد بشود و با اشخاص نوینی تماس داشته باشیم و سیاست خارجی را طرح کنیم برای این که هر زمان یک مقتضیاتی دارد. اگر ما بگوییم که هر زمان ملک‌ها و سلطنه‌ها برقرار باشند غلط است و اگر بخواهیم بگوییم همان رجال سیاسی که مورد نارضایتی مردم است هی بیایند هی بروند، این جز این که سوء تفاهماتی تولید می‌کند چیز دیگری نیست.

مایین ما و متفقین باید یک رویه روشنی، اشخاص خوبی، اشخاص روشنفکری، و اشخاص غیر مشکوکی مایین ملت ایران و متفقین رابط باشند، عامل باشند در کارهای دولتی ما، «آقای سید ضیاءالدین» این را دیروز فرمودند که من فرارم را نمی‌دانم چطور شد مگر خدا می‌داند. توضیح فرمودند که چطور شد رفتند برای اطلاع آقایان عرض می‌کنم که بنده یک چیزی شنیدم و به عرض می‌رسانم و آن این است که وقتی که این جا کودتا شده است «آرمیتاژ اسمیت» موافق بوده است که با کودتا و «ژنرال دیکسن» که مستشار وزارت جنگ ما در آن زمان بوده است مخالف بوده با کودتا و وقتی کودتا می‌شود ژنرال دیکسن به قدری عصبانی می‌شود از این پیشامد، که به بغداد مسافرت می‌کند و در بغداد با «سر پرسی کاکس» ملاقات می‌کند. در بغداد یا در جای دیگر به وزارت خارجه انگلستان از این پیشامدی که در ایران شده است شکایت‌ها می‌کند و بعد آقای «سید ضیاءالدین» فرمودند من کودتا کردم و به واسطه کارهای من یک گوشه زدند پرسش آن است که مستر نرمان سفیر انگلیس در آن زمان تغییر یافتند با ایشان موافق بودند یا مخالف بنده آقای مستر نرمان چرا آمده بود و چرا احضار شد؟ برای این که این کودتا در اینجا پخته شده بود، بدون این که وزارت خارجه انگلستان از آن اطلاع داشته باشد. خبری داشتند ولی جزئیات آن را نمی‌دانستند و مستر نرمان وقتی که خبر می‌دهد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در وزارت خارجه انگلستان مورد تعجب شده است که این چه اوضاعی است، در صورتی که نقشه دیگری در کار بوده است و آن نقشه مربوط بوده است به شخص «نصرت‌الدوله» این قضیه یک بند و بست محلی بوده است به این واسطه مستر نرمان مورد ایراد واقع می‌شود و بعد احضار به وزارت خارجه انگلستان می‌شود و از ایران خارج می‌گردد.

منبع :

موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اوضاع ایران در آستانه کودتای رضاخان



کالدول کاردار وقت آمریکا در ایران در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۱ چنین می‌نویسد:

«اوضاع سیاسی آرام آرام رو به وخامت می‌رود. شاه که به شدت ترسیده، در پی رها کردن مملکت و فرار کردن است، اما به او اجازه چنین کاری داده نمی‌شود. دولت استعفا کرده است؛ اما هستند کسانی که درصدد بر عهده گرفتن مسئولیت [تشکیل دولت] باشند. همانطور که در گزارش شماره ۳ به تاریخ ۶ ژانویه ۱۰ صبح، گزارش شد، وزیرمختار انگلیس به من خبر داد که هیچ امید و علاقه‌ای به تصویب قرارداد ایران و انگلیس ندارد؛ و به زودی تمام نیروهای انگلیس از ایران خارج می‌شوند که در این صورت ناآرامی و شورش بر این کشور حکمفرما خواهد شد. مقدمات خروج فوری زنان، کودکان و تمام کسانی که حضورشان ضروری نیست، آماده شده است.»

همچنین در نهم فوریه ۱۹۲۱ می‌نویسد:

«کابینه بار دیگر منحل شد... چون ملیون می‌خواهند تشکیل مجلس [چهارم] به تعویق بیفتد و مدعی هستند بسیاری از نمایندگان مجلس آلت دست قدرت‌های خارجی بوده و با تقلب به مجلس راه یافته‌اند. شاه خواستار بازگشایی فوری مجلس است اما تشکیل مجلس موقتاً به تعویق افتاده است. اوضاع عمومی آرام است و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آمریکایی‌ها در امان هستند و بسیاری از میسیونرها به غیر از میسیونرهای تبریز و مشهد، عجلتاً باقی مانده‌اند.»

پیش‌زمینه ذهنی کالدول از کودتا چنین است:

«همانطور که در گزارش فصلی شماره ۱۰، درباره اوضاع و احوالی که منجر به شرایط فعلی شد، بیان کردیم، دولت ایران در فصلی که گذشت در وضع بسیار وخیمی به سر می‌برد و اکنون نیز همان وضع ادامه دارد؛ البته تحولاتی هم در کار بوده است. وقتی انگلیسی‌ها ابتدا نیت خود را مبنی بر خروج از ایران و رها کردن ایران به حال خودش اعلان کردند، با این کارشان به ویژه برای ایرانیان، آینده‌ای به وضوح مخوف و هولناک و سرشار از هرج و مرج و ناامنی‌های سیاسی و اقتصادی که گریبانگیر ایران می‌شود، به نمایش گذاشتند؛ یعنی زمانی که بلشویک‌ها آمده‌اند و ایران را اشغال کرده‌اند و همه چیز را به دست گرفته‌اند. اما پس از این اعلان، وقتی هیچ اتفاق خاصی نیفتاد، ایرانی‌ها احتمال داده‌اند که اعلام خروج نیروهای انگلیس یک مانور و بازی بزرگ سیاسی بوده است؛ [بنابراین] حالا خیلی آرام نشسته و منتظر تحولات بعدی، به ویژه اقدامات انگلستان و نیت واقعی‌اش هستند.» وزارت امور خارجه انگلستان از طریق اخبار رویترز اعلام کرد تلاش‌های فراوانی برای به منظور کمک به ایران صورت گرفته است، اما ایران حق شناس هیچ ارزشی برای این زحمات قائل نشد لذا انگلستان تصمیم گرفت حمایت‌های خود را از ایران قطع کرده و «او را به حال خود رها کند». پس از فرو نشستن ناآرامی‌های معمول، مردم ایران از این که دخالت انگلستان پایان یافته است اظهار شادمانی و رضایت می‌کردند؛ اما هرگز از این احساس خلاصی نداشتند که انگلیسی‌ها واقعاً آنچه را که می‌گویند، نمی‌خواهند... شواهد حاکی از آن است که توافقنامه آگوست ۱۹۱۹ انگلیس - ایران کاملاً فسخ شده و هیچ امیدی به احیای آن نیست و عموماً نیز این مسئله را تصدیق می‌کنند. همچنین شماری از مقامات برجسته ایرانی و شاه، پیشنهاد داده‌اند که می‌توان از افسران نظامی و اقتصادی آمریکا استفاده کرد و بدین وسیله تصدی «نیروی نظامی» ایران را به ایالات متحده واگذار کرد؛ و از این طریق



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می‌توان پس از خروج نیروهای انگلیسی از ایران، حمله احتمالی بلشویک‌های روسی را دفع کرد. این موضوع با وزارت خارجه در میان گذاشته شد (رجوع کنید به تلگراف شماره ۳ به تاریخ ۶ ژانویه گذشته) و ذکر شد در این باره با وزارت خارجه انگلیس نیز گفتگو شده است، اما با توجه به رفتار و رویکرد مقامات محلی انگلستان، دولت این کشور با چنین پیشنهادی موافق نیست. کاملاً روشن است که مقامات انگلیسی در ایران چه نگرشی دارند؛ چنانچه ایشان ایران را ترک کنند آرزو می‌کنند بدترین بلاي ممکن بر این مملکت نازل شود و این «درس خوبی برای این کشور خواهد بود»؛ اگرچه وزیرمختار انگلستان، با لحنی خارج از نزاکت، اعلام کرده «به هیچوجه با کمک آمریکا به ایران مخالفت نخواهد شد». شاه در تمام مدت زندگی سیاسی خود، همواره تحت کنترل انگلیسی‌ها بوده است. اوایل این فصل، اعلی‌حضرت بر تشکیل فوری مجلس [چهارم] اصرار داشت. شمار زیادی از ملیون به شدت با تشکیل مجلس مخالف می‌کردند، زیرا معتقد بودند بسیاری از اعضا با تقلب به مجلس راه یافته‌اند و بر خلاف تمایل شدید شاه، بازگشایی پارلمان به تعویق افتاد. همزمان با این تحولات، مردم مشغول کار خود بودند و با اینکه از حمله احتمالی بلشویک‌ها خبر داشتند، منتظر خروج نیروهای انگلیسی از مملکت بودند. اما اگر چه این خواست عمومی ایرانیان بوده است، محققاً برای انگلستان موجب خشم و سرافکندگی بوده است. پس از اخراج افسران روسی از بریگاد قزاق ایران، قزاق‌ها که اسماً مدافعان این کشور در برابر حملات خارجی هستند، به حاشیه رانده شدند و تدریجاً بی‌نظمی در میان آنها شایع شد. شایع‌ترین زمزمه در میان قزاق‌ها این بود که حالا که یک مسلمان فرمانده آنهاست، جیره و مواجب آنها قطع شده است. (اشاره به این که بودجه تخصیص یافته به آنها، توسط فرماندهانشان «خورده» می‌شود) و با اینکه اکنون سردترین روزهای سال است آنها لباس و سوخت کافی برای گرم کردن خود ندارند و همه اینها در حالی است که به طور کامل کنترل گیلان را در دست گرفته‌اند. در همین زمان نیروهای نظامی انگلیسی سعی می‌کردند قزاق‌های مستقر در قزوین را آموزش دهند. انگلستان به قدری خشمگین



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

است که به استثنای کمک مالی هیچ‌گونه کمک دیگری به ایران نمی‌کند، و از آنجا که به کشور دیگری هم اجازه دخالت نمی‌دهد، خطر بلشویسم بسیار جدی شده است... در ماه ژانویه تنها سه نفر از اعضای هیأت مستشاری نظامی انگلستان در تهران حضور داشتند و از آنجا که دولت انگلستان مأموریت این هیأت را ناموفق قلمداد می‌کرد، به ایشان خبر داد که به محض دریافت دستور تهران را ترک کنند. سرلشکر دیکسون فرمانده هیأت اعزامی انگلیس در ایران بود و با اینکه تلاش‌های آغازین او مورد پسند مقامات ارشدش واقع شد، ظاهراً در سفارت این احساس پدید آمد که دیگر ادامه کار او در انطباق کامل با سیاست‌های سفارت نیست. ژنرال در سفارت انگلستان در تهران به دنیا آمده بود؛ و به شدت ملیون و دیگر ایرانیان متشخص همدلی و همراهی داشت. چند روز پس از کودتای شب بیستم فوریه در تهران، ژنرال به سفارت احضار و به او دستور داده شد فوراً تهران را ترک کند، چرا که ادامه حضور او در اینجا به ضرر اهداف و اغراض انگلستان تمام می‌شود. وی همچنین متهم شد که اوضاع فعلی و وقایع اخیر را به سفارت آمریکا گزارش کرده است. البته وی این اتهام دروغ را رد کرد اما همانطور که به او دستور داده شد، فوراً تهران را ترک گفت. طی سال گذشته مستشاران و اتباع انگلیسی که احساس می‌شد بیش از اندازه به سفارت آمریکا نزدیک شده‌اند، از ایران اخراج شدند. دو عضو دیگر هیأت نظامی انگلستان همچنان در تهران به سر می‌برند و با اینکه به آنها دستور داده شده واحدهای نظامی مربوطه در هند برگردند، همچنان امید دارند به استخدام دولت ایران درآیند.» همانطور که در پژوهشی دیگر تشریح شده است، ماجرای مشهور به «ماجرای ژدس» در فوریه ۱۹۲۱ در لندن، بخشی از نقشه انگلستان برای کودتا در ایران بود و از این طریق می‌کوشید عکس‌العمل آمریکا را تعدیل کند. علاوه بر این، کودتا زمانی رخ داد که ویلسون در حال واگذاری قدرت به هاردینگ بود. بر خلاف موضع‌گیری خصمانه آمریکا در برابر توافقنامه انگلیس - ایران، این کشور در مقابل کودتای ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ هیچ واکنشی نشان نداد.

منبع: قاجار تا پهلوی، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آشنایی با مهره نظامی کودتای ۱۲۹۹



دکتر غفار زارعی*

رضاخان میرپنج برای انگلیسیها به قدری اهمیت یافت که حاضر شدند یکی از قدیمی ترین و بهترین مهره های خود یعنی سیدضیاء طباطبایی را برای او خرج کنند تا مقدمات سلطنت او فراهم شود. از فرماندهی قشون قزاق تا وزارت جنگ، راه کوتاهی نبود که به سادگی طی شود و از سوی دیگر تغییر سلطنت وارد آوردن ضربه هایی به سلطنت قاجاریه را می طلبید که کودتای سوم اسفند از جمله این موارد به شمار می رود. کودتای سوم اسفند شیوه استعمار نو را در ایران عملاً محقق ساخت و به عنوان یکی از مهمترین دستکاریها و دخالتهای استعمار انگلیس در سرنوشت ایران، باعث فروپاشی حاکمیت و اقتدار ملی ایرانیان گردید. رضاخان از آن پس عضو ثابت تمامی کابینه های دولت شد تا سرانجام به رئیس الوزرای و پادشاهی ایران رسید. بی شک او تنها افسر نظامی ایران نبود که می توانست به مقامات بالاتر ارتقا یابد و توان حکومت بر ایران را پیدا کند اما احتمالاً توانست بیشترین قابلیتها را از خود نشان دهد.

از جمله شخصیتهای سیاسی تاریخ معاصر ایران که توانست با کمترین مشکل و بدون برخورد با موانعی از قبیل تبعید، زندان و شکنجه از سوی حکومت موجود (قاجاریه)،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

راه رسیدن به قدرت سیاسی را طی نماید، رضاخان میرپنج بود. به قدرت رسیدن رضاخان و بنیانگذاری حکومت پهلوی توسط او، یکی از موضوعات بحث برانگیز و درعین حال تردیدآمیز در تاریخ سیاسی معاصر ایران به حساب می‌آید. رضاخان در مقایسه با بسیاری از رجال سیاسی زمان خود از پیشینه مبارزات سیاسی، وجاهت، شأن و منزلت خانوادگی بی‌بهره بود. او در اوان جوانی، پس از وارد شدن به دیویزیون (لشکر) قزاق، توانست با نشان دادن برخی لیاقتها و نیز اطاعت از اوامر مافوق، توجه و نظر فرماندهان نظامی، به‌ویژه افسران انگلیسی را به خود جلب کند. رضاخان سرانجام تحت ارشاد و حمایت انگلیسیها طی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش. علیه سلطنت احمدشاه قاجار، به تدریج قدرت را در دست گرفت و سرانجام با تصویب مجلس، خاندان قاجار از سلطنت کنار گذاشته شد و حکومت پهلوی در ایران بنیانگذاری گردید. نگارنده در مقاله پیش‌رو، قصد دارد پیشینه خانوادگی رضاخان، چگونگی شکل‌گیری کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش، نقش انگلیسیها و اقدامات پنهانی آنها، وقایع و حوادث منجر به کودتا و چگونگی به قدرت رسیدن رضاخان را به‌طور اجمال مورد بررسی قرار دهد.

۱- پیشینه خانوادگی رضاخان

رضاخان فرزند عباسعلی‌خان، معروف به داداش‌بیگ، از اهالی سوادکوه در استان مازندران بود. عباسعلی‌خان از آنجاکه با مردم منطقه زادگاهش تعاملات فراوانی داشت به داداش (برادر) شهرت یافت اما برای رعایت احترام، عنوان «بیگ» را نیز بر آن افزودند و به داداش‌بیگ معروف گردید. [i] داداش‌بیگ دوبار اقدام به ازدواج کرد: بار اول با یکی از اقوام و منسوبین خود در آلاشت و بار دوم با نوش‌آفرین (مادر رضاخان) در تهران. [ii]

در ارتباط با ازدواج عباسعلی‌خان با نوش‌آفرین و آشنایی آنها با یکدیگر، نقل گردیده است که: عباسعلی‌خان در اواخر عمرش، زمانی که در تهران بود، مریض شد و برای مداوا نزد دوست خود علی‌خان حکیم (پزشک) که با مادرش



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خویشاوندی داشت، رفت. عباسعلی خان در منزل دوستش چند روزی بستری گردید و در آنجا به نوش آفرین، خواهر علی خان، علاقه پیدا کرد. وی سرانجام پس از کسب موافقت برادر نوش آفرین، با او که در آن زمان شانزده ساله بود، ازدواج می کند. [iii] خانواده مادری رضاخان از سکنه و اهالی گرجستان (شهر شیروان) بودند که پس از انعقاد قرارداد ترکمانچای میان ایران و روسیه و واگذاری هفده شهر قفقاز و گرجستان به دولت تزار روسیه، به همراه عده ای از اهالی ایالات واگذار شده، به ایران مهاجرت کردند و در ایران سکنی گزیدند. مادر رضاشاه در معیت برادر خود، به سمت تهران حرکت کردند و در این شهر اقامت گزیدند. [iv] در این زمان — در دوره ناصرالدین شاه — پاسبانی از قصرهای سلطنتی را فوج سوار امیر موید سوادکوهی، از اهالی مازندران، برعهده داشت و عباسعلی خان (داداش بیگ) نیز جزء فوج مذکور بود. از این رو وی به ناچار برای انجام وظیفه و نگهبانی از قصرهای سلطنتی در تهران اقامت داشت. [v] اقامت در تهران و آشنایی و دوستی داداش بیگ با برادر نوش آفرین، سرانجام زمینه را — مطابق آنچه گفته شد — برای ازدواج او با نوش آفرین فراهم آورد.

داداش بیگ بعد از ازدواج با نوش آفرین، به دلیل ناتوانی جسمی و بیماری که در اواخر عمر بر وی عارض شده بود، به ناچار به همراه نوش آفرین از تهران به زادگاهش آلاشت نقل مکان کرد. از آنجا که نوش آفرین زبان مازندرانی نمی دانست، داداش بیگ تصمیم گرفت حسین، برادر کوچک نوش آفرین را که جوانی هیجده ساله بود، به عنوان آردل (گماشته) همراه خود به آلاشت ببرد. [vi] از همان بدو ورود نوش آفرین به آلاشت، حسادتها و کینه توزیها نسبت به زوجه داداش بیگ در میان اقوام و اعضای خانواده شروع شد. داداش بیگ در مدت اقامت در آلاشت، مواظب نوش آفرین بود تا آسیبی به او نرسد. وی بعد از مدت کوتاهی اقامت در زادگاهش، در سال ۱۲۵۶ ش برای مداوای دوباره راهی تهران شد اما در تهران فوت کرد. بعد از رفتن داداش بیگ، نوش آفرین در وضعیت بدتری قرار گرفت. او بدون شوهر و در میان گروهی دشمن، در تاریخ بیست و چهارم اسفند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۲۵۶.ش پُری به دنیا آورد که نام او را رضا گذاشتند. [vii] بعد از تولد رضا، نوش آفرین برای رهایی از آسیب و صدمات خانواده داداش بیگ و حفاظت از جان فرزند، آلاشت را به مقصد تهران و سکونت در کنار برادرش ترک کرد. طبق خاطره‌ای که از رضاخان نقل گردیده، وی طفل شیرخواره دوماهه‌ای بوده که مادرش، از سوادکوه به سمت تهران روانه می‌شود. در سرگدوک فیروزکوه، طفل از سرما و برف سیاه می‌شود و مادر به خیال این که فرزندش مرده است، او را به چاروادار می‌سپارد تا دفنش کند. چاروادار طفل را در آخور یکی از طویله‌ها با قنداق رها می‌کند و خود و قافله به راه افتاده و به فیروزکوه می‌روند. ساعتی دیگر قافله دیگری می‌رسد و در قهوه‌خانه منزل می‌گیرند. یکی از آنها آواز گریه طفلی را می‌شنود. وی پس از جستجو، کودک را در آخور می‌بیند و پس از آنکه او را گرم می‌کند و به او شیر می‌دهد و طفل، کمی جان می‌گیرد، در فیروزکوه به مادرش تسلیم می‌کند. [viii] نوش آفرین سرانجام موفق می‌شود به همراه فرزندش خود را به تهران برساند و در نزد برادرش زندگی کند. ترک آلاشت و رفتن به تهران، سرنوشت رضاخان را به گونه‌ای دیگر رقم زد.

۲- رضاخان و نظامی‌گری

مادر رضاخان برادری داشت به نام ابوالقاسم بیگ که خیاط قزاقخانه بود و بعدها به درجه سرهنگی رسید. ابوالقاسم بیگ تا پس از کودتا زنده بود. [ix] نوش آفرین نزد همین برادر زندگی می‌کرد. از چگونگی وضعیت زندگی نوش آفرین به هنگام اقامت در تهران اطلاع دقیقی در دست نیست. اما با شرایط و مشکلات آن روز جامعه ایران، می‌توان گفت زندگی برای یک زن و فرزند بی‌سرپرست مطمئناً مشکل و طاقت‌فرسا بوده است. در واقع رضاخان دوران کودکی را با فقر، تنهایی و کار در محله‌های پایین تهران گذرانید. ژرار دوویل به فرانسوی می‌نویسد: «در همان اوان در بین ریگزارهای جنوب تهران، بچه خرکچی پابرنه بی‌سواد، حیواناتش را به جلو می‌راند. این همان کسی است که به زودی جای آخرین فرد خانواده قاجار را می‌گیرد.» [x] رضاخان به علت فقر و تنگدستی نتوانست مانند بسیاری از فرزندان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

متمولین، اشراف، ملاکین و طبقات متوسط به مدارس تاسیس شده آن روز برود و به یادگیری علم و دانش بپردازد و در نتیجه به یک فرد بی سواد و عامی تبدیل شد. و از این رو «امضایی ساده با کمی لغزش دست و ناشیانه همانند فردی بی سواد که بر ذهن سپرده بود داشت...» [xi]

بی سوادی رضاخان بعد از رسیدن او به سن بلوغ، به ویژه زمانی که وی به استخدام دیویزیون (لشکر) قزاق درآمد، تا حدودی جبران شد. رضاخان تحت تاثیر توصیه و اندرز یکی از افسران زیردستش که با هم آموزش نظامی دیده بودند، تصمیم گرفت در سطحی که بتواند از نوشته‌های مربوط به تاریخ، علوم سیاسی و اقتصاد بهره ببرد، به کسب سواد بپردازد. [xii] البته قدرت خواندن و نوشتن رضاخان، بسیار سطحی و صرفاً به خواندن و نوشتن مطالب و مباحث ساده محدود می شد؛ و گرنه وی از تجزیه و تحلیل عمیق و ژرفنگری وقایع و تحولات سیاسی پیرامون خود بی اطلاع و ناآگاه بود؛ چنانکه نطقهای او را کسانی چون محمدعلی فروغی می نوشتند و در هنگام تبیین حتی نامه‌های معمولی وی، توسط علی ایزدی نوشته می شدند. [xiii]

به احتمال زیاد علاقه به نظامی گری تحت تاثیر میرزا ابوالقاسم بیگ، دایی رضاخان، در وی ایجاد شده باشد؛ چراکه به هر حال او یک قزاق بود. رضاخان از سن چهارده سالگی به عضویت دیویزیون قزاق درآمد. [xiv] او با علاقه‌ای که از خود نشان می داد و همچنین به خاطر روحیه اطاعت پذیری بدون چون و چرا از فرماندهان نظامی و مقامات ارشد، جایگاه و مناصب نظامی را بسیار سریع پشت سر گذاشت. ژنرال دوویلیه می نویسد: «... شامه و استعدادش در رهبری افراد به زودی مورد توجه افسران قرار گرفت. در ارتش آن زمان ایران، درجه‌هایی میان یک سرباز ساده و یک ستوان وجود نداشت. همین امر، اقبالی بود برای رضا. او در بیست سالگی به درجه ستوانی رسید. برای خود عنوانی تراشید و از آن پس او را رضاخان نامیدند.» [xv]



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

قرارگرفتن رضاخان در درون ساخت نظامی، سبب گردید کم کم به شهرت و درجات نظامی او افزوده گردد. به تدریج برخی اقدامات و تحرکات رضاخان در جهت تامین خواست و منافع افسران انگلیسی و روسی در ایران، او را به عنوان یک شخصیت نظامی مطیع و تابع در جهت منفعت بیگانه مورد توجه قرار داد. برای نمونه در سال ۱۹۱۲ م در روسیه، انقلابی علیه حکومت تزار نیکلای به وقوع پیوست. دولت موقت کرنسکی تصمیم گرفت سرهنگ کلرژه به جای سرلشکر بارن مایدل روسی به ایران بیاید تا فرماندهی نیروهای قزاق ایران را بعد از انقلاب روسیه برعهده گیرد. اما انگلیسیها به خاطر مخالفت با انقلاب سوسیالیستی روسیه، با حضور کلرژه در ایران مخالف بودند و از این رو تصمیم گرفتند وی را از فرماندهی نیروی قزاق در ایران برکنار نمایند. برای انجام این کار با سرهنگ استاروسلسکی، معاون فرماندهی لشکر قزاق که در گراند هتل سابق منزل داشت، مذاکره گردید. وی پیشنهاد کرد این اقدام با کمک یک افسر روسی به نام فیلارترف عملی گردد. سرهنگ فیلارترف مساله را با رضاخان در میان گذاشت و او را متقاعد نمود تا در اجرای نقشه با او همکاری کند و سرانجام رضاخان به همراه فیلارترف کلرژه را برکنار نمودند و به جای او، استاروسلسکی فرماندهی قزاق را در ایران برعهده گرفت. [xvi]

علاوه بر خوش خدمتی رضاخان به بیگانگان (روس و انگلیس)، وی قبل از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش، نگهبان و محافظ برخی سفارتخانه های خارجی — از جمله سفارتخانه هلند در تهران — بود. وزیرمختار هلند در ایران طی گزارشی به وزارت خارجه کشور متبوع خود پس از وقوع کودتای ۱۲۹۹ ش، می نویسد: «فرمانده قزاقان کودتاکننده، یعنی رضاخان، همان قزاقی است که سالها قبل، محافظ سفارتخانه ما در تهران بوده است.» [xvii]

به احتمال زیاد رضاخان به هنگام نگهبانی و حفاظت از سفارتخانه های خارجی در ایران، سعی می کرد برخی اطلاعات و اخبار مربوط به ایران آن روز را به دست آورد و با دقت در رفت و آمدهای سیاسی، با مسائل سیاسی جامعه آشنایی پیدا کند؛ چنانکه دکتر نیازمند می نویسد: «رضاخان در آذرماه ۱۲۹۶، به فکر افتاده که کودتا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کند و قدرت را در دست بگیرد. برای این کار تصمیم می‌گیرد با ویلهلم – قیصر آلمان – تماس بگیرد و با کمک او در ایران کودتا کند. بدین جهت از میرزا ابوالقاسم کحال‌زاده منشی سفارت آلمان می‌خواهد که ملاقات او را با زمر شارژدافر (کاردار) آلمان در ایران ترتیب دهد. [xviii] اما انگلیسیها در ایران عصر قاجاریه، فراتر از آن حدی نفوذ داشتند که رضاخان به این راحتی بتواند چنین طرحی را عملی نماید. انگلیسیها بسیاری از سیاستمداران، شاهزادگان و مجموعه دربار، به‌ویژه خود احمدشاه را از نزدیک زیر نظر و بر آنها نفوذ داشتند. از این رو باید گفت طرح چنین نظری از سوی رضاخان در واقع از کم‌تجربگی سیاسی و تحلیل سطحی‌نگرانه او از وقایع و اوضاع سیاسی آن زمان ناشی می‌شد. از سوی دیگر سازمان نظامی قزاق کاملاً زیر ذره‌بین انگلیسیها قرار داشت و هرگونه تحرک و جابجایی آنها تحت نظر انگلیسیها انجام می‌شد. لشکر قزاق که تنها سازمان نظامی قابل توجه ایران به‌شمار می‌رفت، یک سازمان نظم‌و‌ترتیب یافته بود و کلنل اسمایس به‌طور مرتب بودجه مورد نیاز برای آموزش قزاقان را از دولت بریتانیا درخواست می‌کرد و آرمیناژ اسمیت، مستشار انگلیسی، مالیه آن را از محل درآمد نفت جنوب تأمین می‌کرد. [xix]

با این حساب کاملاً مشخص است که سازمان نظامی قزاق و نیز فرماندهان و افسران آن باید کاملاً تحت نفوذ انگلیسیها بوده باشند؛ کما آنکه همین دیویزیون بعداً به ابزاری برای شکل‌گیری کودتای انگلیسی سوم اسفند تبدیل گردید که در زیر به آن خواهیم پرداخت.

۳- رضاخان، مهره نظامی کودتا

بعد از شکل‌گیری انقلاب مشروطه (۱۲۸۵.ش) و اعمال قیودات و محدودیت‌هایی برای نظام سلطنتی، از منزلت و ارزش نظام سیاسی قاجاریه تا حدودی کاسته شد. در واقع از دوره محمدعلی شاه به بعد، حکومت قاجار دچار نوعی فروپاشی محدود و تدریجی گردید. محمدعلی شاه و فرزندش احمدشاه را در مقایسه با پیشینیانشان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می‌توان از کم‌اقتدارترین پادشاهان سلسله قاجاریه به حساب آورد. محدودیت قانونی و ایجاد نهادهای جدید قانونگذاری – نظیر مجلس شورا و قانون اساسی – زمینه را برای بروز بحران سیاسی و عدم مشروعیت نظام حکومتی قاجارها فراهم آوردند. علاوه بر موارد فوق، ویژگیهای شخصی و روحی – روانی احمدشاه نیز این عوامل را تشدید می‌کرد. در واقع ضعف و سستی در اراده احمدشاه برای اداره کشور، اقتدار حکومت مرکزی را با نوعی بی‌تدبیری و عدم برنامه‌ریزی مواجه نموده بود.

خاطرات تلخ دوران کودکی و مشاهده خلع پدر از پادشاهی و تبعید او به خارج، احمدشاه را به فردی بسیار بدبین و منفی تبدیل کرده بودند که هیچ‌گونه دل‌بستگی واقعی به سرزمین اجدادی خود نداشت. مشغله فکری او بیش‌ازهرچیز گردآوری ثروت بود. پدرش به او نصیحت کرده بود مواظب تزلزل رای هموطنانش باشد؛ چراکه چه‌بسا او را هم کنار بگذارند. [xx] اما این نوع شیوه اداره کشور، تامین‌کننده منافع انگلیسیها در ایران نبود. حتی‌الامکان انگلیسیها می‌خواستند احمدشاه با اقتدار و قدرت کافی، اولاً از توسعه و گسترش نفوذ کمونیسیم در ایران جلوگیری کند و ثانیاً ضمانت تسلط انگلیس بر حوزه اقتصاد نفتی ایران و سایر نقاط کشور را بدون احساس خطر از طرف برخی رقبای قدرتمند آن دوره – مانند روسیه – حفظ نماید. در واقع انگلیس به دنبال منافع خود بود و فرقی نمی‌کرد احمدشاه در راس قدرت باشد یا رضاخان؛ کماآنکه تلگراف شانزده دی‌ماه ۱۲۹۹ ش لرد کروزن، وزیر امور خارجه انگلیس، به نورمن، وزیرمختار انگلیس در ایران، همین واقعیت را گوشزد می‌کرد. در این تلگراف لرد کروزن می‌نویسد: «من هم با شما موافقم که در ایران هر شخص دیگری برای سلطنت تعیین شود، محتملاً از شاه فعلی بهتر خواهد بود، ولی اگر قرار باشد دولت ایران به بقای خود ادامه دهد، لازم است که در این شرایط از فرار شاه جداً جلوگیری به عمل آید.» [xxi] انگلیسیها سعی داشتند با نگهداشتن شاه در راس قدرت و جلوگیری از فرار او، از وقوع حوادث



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

غیرقابل پیش‌بینی در ایران جلوگیری کنند تا در فرصت بهتر، گزینه موردنظر را در راس کار قرار دهند.

این ارزیابی انگلیسیها از واقعیت سیاسی آن روز ایران، نشان می‌دهد که آنها از تمام حرکات و اقدامات سیاسی افراد صاحب نقش و نفوذ سیاسی در ایران کاملاً مطلع و آگاه بودند؛ چنانکه امثال نورمن، وزیرمختار انگلیس، و اسمارت، نایب سفارتخانه، خودشان را حاکمان واقعی ایران به حساب می‌آوردند. [xxii]

آخرین شاه قاجار در واقع صرفاً دارای حاکمیت اسمی بود و حاکمان واقعی و کارگردان اصلی بازیهای سیاسی، انگلیسیها بودند. آنها از یک سو زمینه‌های کودتا را طرح و آماده می‌کردند و از سوی دیگر به احمدشاه اطمینان می‌دادند انجام کودتا، مشکلی برای سلطنت او ایجاد نخواهد کرد. انگلیسیها هدف از کودتا را بیشتر تشکیل یک دولت قوی می‌دانستند که بتواند از گسترش مسلک بلشویکی در ایران جلوگیری کند. [xxiii] مقابله برای نفوذ و گسترش کمونیسم در ایران، به بهانه خوبی برای انگلیسیها تبدیل شده بود تا اهداف سیاسی خود را به نوعی دیگر دنبال کنند. بعد از شکست بریتانیا در به‌ثمررساندن قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ کاکس — وثوق‌الدوله که به موجب آن ایران تحت‌الحمایه انگلیس درمی‌آمد، آنها سعی کردند اهدافشان را از طریق کودتا عملی سازند، اما برای اقدام به کودتا، به یک فرمانده نظامی مطمئن و مطیع نیاز بود. از این رو افرادی مثل سپهسالار تنکابنی، نصرت‌الدوله فیروز، ماژور فضل‌الله‌خان، غلامرضاخان میرپنج، محمدصادق‌خان سردار مخصوص، امیر موثق و عبدالله‌خان امیرطهماسبی، مورد گزینش اولیه قرار گرفتند. [xxiv] اما هرکدام بنا به دلایلی، یا تن به این کار نمی‌دادند و یا به دلیل نداشتن برخی امتیازات و تفکرات متناسب با خواست انگلیسیها، از سوی آنها کنار گذاشته می‌شدند. انگلیسیها پس از تحقیق و بررسی سوابق افسران قزاق، سرانجام به سابقه رضاخان در همکاری با استاروسلسکی در براندازی کلرژه از فرماندهی نیروهای قزاق ایرانی پی بردند و متوجه شدند که او از جسارت و توانایی لازم برای رهبری نظامی کودتا برخوردار است. [xxv] ژنرال آبرونساید، یکی از فرماندهان نظامی انگلیس در ایران،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

درباره مصاحبه خود در روز بیست‌وهشتم بهمن ۱۲۹۹ با رضاخان درباره کودتا، می‌نویسد: «با رضاخان مصاحبه کردم و او را به‌طورقطع به فرماندهی قزاقها گماشتم... در فکر بودم نوشته‌ای از او بگیرم ولی آخر سر بر آن شدم که نوشته به درد نمی‌خورد. اگر رضا بخواهد نارو بزند، می‌زند و کافی است که بگوید وعده‌هایی که دادم زیر فشار بود و الزامی ندارد آنها را انجام بدهد. ولی موافقت کردم که حرکت بکنند. دو شرط با او گذاشتم: یکی اینکه از پشت سر به من خنجر نزنند... دوم اینکه شاه نباید به‌هیچ‌وجه از سلطنت خلع شود. رضا خیلی راحت قول داد و من دست او را فشردم و به اسمایس گفتم که بگذارد او به تدریج راه بیفتد.» [xxvi] گفت‌وگو و مذاکره آبرونساید با رضاخان، دربرگیرنده این اصل مهم و اساسی بود که رضاخان باید بدون پیش‌شرط و بدون کاوش درخصوص چرایی انجام کودتا، به چنین اقدام مهمی مبادرت نماید.

این مساله نشان می‌دهد که همه‌کاره کودتا درواقع انگلیسیها بودند و آنها از رضاخان صرفاً در حد یک ابزار در جهت اعمال قدرت در درون حاکمیت سیاسی ایران در زمان حال و آینده استفاده می‌کردند؛ چنانکه خود آبرونساید به‌طورصریح اعتراف می‌کند: «همه مردم چنین می‌اندیشند که من کودتا را طرح و رهبری کردم. گمان می‌کنم اگر در معنای سخن دقیق شویم، واقعا من این کار را کرده‌ام.» [xxvii]

حتی خود رضاخان نیز بعد از به‌قدرت‌رسیدن، روی کارآمدن خود را به انگلیسیها نسبت می‌دهد و به چند تن از سیاستمداران مهم از جمله به مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، سیدحسن تقی‌زاده، محمد مصدق و یحیی دولت‌آبادی آشکارا می‌گوید: «انگلیس مرا به قدرت رسانید. با این حال من به این مملکت خدمت کردم. یا آنها نمی‌دانستند با چه کسی سروکار دارند.» [xxviii]

رضاشاه درواقع غافل از این بود که در طول شانزده سال دوره سلطنتش بیش از هر چیز به منافع انگلیس خدمت کرده است؛ زیرا همان کسانی که رضاخان را روی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کار آوردند، بعد از اینکه بودن او را در مسند قدرت به نفع و صلاح خویش ندیدند، وی را از سلطنت خلع و تبعید نمودند.

۴- پیروزی کودتا

بعد از اینکه ژنرال آبرونساید با حرکت قوای قزاق از اردوگاه آقابابای قزوین به سمت تهران موافقت کرد، چند اقدام مهم و اساسی برای تسهیل وقوع کودتا و پیروزی کودتاگران انجام گردید. از یک طرف انگلیسیها حدود سه هزار سرباز انگلیسی را چند روز پیش از حرکت شورشیان به سمت تهران، به قزوین فراخوانده بودند تا خلأ ایجاد شده از سوی قزاقها را توسط آنان پر کنند. [xxix] در کنار این اقدام آنها از مدتها قبل سعی نمودند خارجیان مقیم ایران، به ویژه خارجیان مقیم در حوزه پایتخت را متقاعد نمایند تا از ایران خارج شوند. اما این اقدام عملی نگردید. امیل لوسوئور فرانسوی در تبیین اهداف این اقدام انگلیسیها می نویسد: «آنها می خواستند میدان در برابرشان خالی باشد و تمامی صاحب منصبان اروپایی را از صحنه دور کنند تا در هنگام وقوع حوادثی که در حال تدارک آنها بودند، از اقدام به کنترلی که ممکن بود اسباب زحمت بشود، جلوگیری کنند. تصمیم ما [فرانسویها] مبنی بر عدم ترک تهران، نقشه های آنها را برهم ریخت.» [xxx] از این رو انگلیسیها مجبور شدند کودتا را به نتیجه نهایی برسانند، ولو آنکه اتباع بیگانه در این زمینه از عمال آنها حرف شنوی نداشتند.

طراح و اقدامگر اصلی کودتا، یعنی ژنرال آبرونساید، چند روز قبل از کودتا از طریق عراق ایران را ترک نمود تا به هنگام وقوع کودتا، در ایران نباشد. انگلیسیها تمام جوانب موضوع را پیش بینی نموده بودند؛ بنابراین به حضور مستقیم آبرونساید ضرورتی نبود. سرانجام نیروی دوهزاروپانصد نفری قزاق به سوی تهران حرکت کرد و روز یکشنبه دوم اسفند، اردوی قزاق به فرماندهی رضاخان میرپنج به چهارفرسخی تهران - شاه آباد - رسید. [xxxi] آنها در شاه آباد استراحت نمودند تا شبانه وارد تهران شوند و کار را یکسره نمایند. قزاقها کاملاً از لحاظ لباس، کفش و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ساز و برگ ضروری تامین شده بودند و در میان راه، مقداری پول نیز در میان آنها تقسیم گردید. [xxxii]

از سوی دیگر انگلیسیها برای پیشگیری از برخورد نیروهای قزاق و ژاندارمری، سعی نمودند نیروهای ژاندارمری را که زیر نفوذ سوئدیها اداره می‌شد، از تهران خارج نمایند. گفته شده است آنها را در باغ‌شاه و یوسف‌آباد که مقر آنها بود، مستقر نمودند اما به آنها تفنگ بی‌فشنگ داده شده بود. [xxxiii] با این اقدام، عملاً نیروی ژاندارم به حاشیه رانده شد و دست قزاقها برای وصول به هدف آزاد گردید. به این ترتیب همه چیز مهیا و برای زدن ضربه نهایی آماده بود. سرانجام نیمه‌شب اسفند، کودتاچیان وارد پایتخت شده و نقاط اصلی و مهم شهر را تصرف نمودند.

ملک‌الشعراء بهار در ارتباط با شب حمله کودتاچیان به تهران می‌نویسد: «نزدیک سحر یک تیر توپ از میدان مشق قدیم به اداره شهربانی شلیک کردند و به یکی از اتاقهای تأمینات خورد و قزاق به اتفاق جمعی از بریگاد مرکزی که با قزاقها همداستان شده بودند، به نظمیه (شهربانی) ریختند و شلیک با تفنگ در اداره نظمیه و کلانتریها آغاز شد و تا مدتی دوام داشت.» [xxxiv] یکی از شاهدان عینی که خرابکاریهای کودتاگران را از نزدیک مشاهده نمود، امیل لوسوئور فرانسوی بود. وی در این باره می‌نویسد: «ما وارد اتاقهای نظمیه شدیم. شیشه پنجره‌ها و ااثیه اتاق و میز و صندلیها درهم شکسته‌اند. کاغذها و پرونده‌ها به‌طور پراکنده بر روی زمین ریخته‌اند. کسوهای قفسه‌ها بر روی زمین واژگون شده‌اند. به هیچ چیز رحم نشده است و هیچ چیز از قلم نیفتاده است. رشته‌های خون بر روی فرشهای دفتر ژنرال وستدهال (Westdhal) — رئیس پلیس — لخته بسته‌اند. از او و مریبان سوئدی نشانی دیده نمی‌شود.» [xxxv]

در مورد تعداد کشته‌شدگان و مجروحان، ملک‌الشعراء بهار می‌نویسد: «یک محبوس فراری و یک پاسبان در مرکز شهربانی کشته شد. دو پاسبان هم در کلانتریها به قتل رسیدند و هفت تن هم مجروح شدند که آنها هم به تدریج مردند.» [xxxvi]



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در مجموع تعداد کشته‌شدگان اولیه و تعداد کسانی که بعداً بر اثر جراحات وارده فوت نمودند، یازده نفر تخمین زده می‌شود. در نتیجه اقدام کودتاگران، کابینه محمدولی خان تنکابنی (سپهدار) ساقط گردید و قوای قزاق با اعلام حکومت نظامی، کنترل شهر را به دست گرفتند. توقیفها توسط عوامل کودتا از همان روز اول کودتا شروع شد. در میان دستگیرشدگان، دوگونه افراد دیده می‌شدند: ۱- خانواده‌های مهم و سرشناس مثل نخست‌وزیران سابق، وزیران سابق، شخصیت‌های متمول و ثروتمند ۲- سرکردگان گروه‌های مخالف قرارداد ایران و انگلیس، رهبران حزب دموکرات و عوامل بلشویک. [xxxvii] بعد از اتمام زدوخوردهای اولیه در درون پایتخت و برقراری آرامش نسبی در شهر، زمان دادن پادشاهی اولیه به کودتاجیان فرا رسیده بود. بنابراین سیدضیاءالدین طباطبائی مامور تشکیل اولین کابینه بعد از کودتا گردید تا به عنوان یک محلل و برطرف‌کننده موانع پیشروی سیاست‌های انگلیس در ایران، به ایفای نقش پردازد. اما کابینه او چندان دوام نیاورد و خیلی زود مقدمات سفر او به خارج فراهم گردید. بعد از سیدضیاء، نوبت به مهره نظامی کودتا، یعنی رضاخان میرپنج، رسید و او به مقام سردارسپه‌ی ارتقا یافت.

ژنرال آبرونساید می‌گفت: «ایران روزهای دشواری در پیش رو دارد و نیازمند رهبر است و این مرد بدون تردید آدم پرارزشی است.» [xxxviii] این مرد به قول انگلیسیها پرارزش، بعداً با حمایت انگلیس دودمان قاجاریه را برداشت و در آبان‌ماه ۱۳۰۴ ش سلطنت خاندان پهلوی را آغاز نمود. رضاخان در چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ ش در تالار کاخ گلستان با برسرگذاشتن تاج شاهی خود را حاکم مطلق‌العنان ایران نامید.

سخن نهایی

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش، مبنایی جدید و شیوه‌ای نوین برای استثمار ایران توسط مهره‌های سیاسی انگلیس بود. در شیوه جدید انگلیسیها، بهره‌برداری از منابع اولیه داخل کشور، و نیز ترویج نوگرایی و تحول اجتماعی به سبک و سیاق زندگی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

غرب، از طریق گماشتن مهره‌های مطیع و تابع انجام می‌گردید. کودتای سوم اسفند وابستگی سیاسی و اقتصادی ایران را به غرب بیشتر و افزونتر نمود. رضاخان با تکیه‌زدن بر مسند قدرت، عملاً به بازوی پرتوان انگلیسیها در ایران تبدیل گردید. تمدید قرارداد نفت ۱۳۱۲/۱۹۳۳، سرانجام زمینه‌ساز ناکامی ملی‌شدن صنعت نفت گردید و ریشه کودتای بیست‌وهشتم مرداد ۱۳۳۲ را در واقع باید در تمدید این قرارداد جست. به تبع تمدید قرارداد مذکور، امریکا به‌عنوان شریک جدید استعمارگر انگلیس بر نظام اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایران حاکم گردید. گسترش مدرنیسم به سبک غربی، توانسته بود طرح جدیدی از دین‌زدایی و مخالفت با مذهب را در طول مدت حکومت پهلوی اول و دوم بر جامعه ایران مستولی سازد، اما از آنجا که حکومت کودتا در کل از مشروعیت و مقبولیت مردمی برخوردار نبود، بازهم مورد تنفر عمومی قرار گرفت. این تنفر عمومی، سرانجام به شکل‌گیری تحرکات و اقدامات ضدحکومت پهلوی منجر گردید تا اینکه با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، بساط استبداد و استعمار در ایران به کلی برچیده شد.

پی‌نوشت‌ها

* عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد لامرد.

[i]— محمود طلوعی، پدروپسر، تهران، نشر علم، چاپ هشتم، ۱۳۸۲، ص ۱۹

[ii]— رضا نیازمند، رضاشاه از تولد تا سلطنت، ج ۱، تهران، نشر دنیای کتاب، ۱۳۸۳،

ص ۴۳

[iii]— همان، ص ۴۴



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

[iv]— مهدی جعفرنیا، زندگی سیاسی سیدضیاءالدین طباطبائی، تهران، انتشارات امید فردا، ۱۳۷۹، ص ۷۸۵

[v]— همان، ص ۷۹۱

[vi]— رضا نیازمند، همان، ص ۵۰

[vii]— همان، ص ۵۳

[viii]— مهدی جعفرنیا، همان، ص ۷۹۴؛ نقل قولهای متفاوتی در ارتباط با این موضوع مطرح شده است. اما مضمون همه نقل قولها شبیه به یکدیگر می‌باشند. رکت: رضا نیازمند، همان، صص ۵۵–۵۶

[ix]— همان، ص ۷۹۴

[x]— ژرار دوویلیه، سیمای پهلوی، ترجمه: عبدالرحیم میهن‌یار، تهران، نشر به آفرین، ۱۳۸۲، ص ۴۸

[xi]— همان، ص ۵۴

[xii]— همان، ص ۶۰

[xiii]— علیرضا کمره‌ای‌همدانی، حکم می‌کنم، تهران، انتشارات مدرسه برهان، ۱۳۸۱، ص ۳۸

[xiv]— رضا نیازمند، همان، ص ۸۵

[xv]— ژرار دوویلیه، همان، ص ۵۵

[xvi]— ملک‌الشعراء بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۱، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۸۰، صص ۷۴–۷۷

[xvii]— سهلعلی مددی، «پیشینه رضاخان قبل از کودتا»، تاریخ معاصر ایران، دوره ۴، شماره ۱۵ و ۱۶، پاییز و زمستان ۱۳۷۹، ص ۱۹۹



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

[xviii]— رضا نیازمند، همان، صص ۴۱۰—۴۰۹

[xix]— عبدالرضا هوشنگ مهدوی، «کودتای سوم اسفند و نقش وینستون چرچیل»، ماهنامه اطلاعات سیاسی—اقتصادی، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۵، شماره ۱۰۴ و ۱۰۳، ص ۵۹

[xx]— سیروس غنی، ایران: برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها، ترجمه: حسن کامشاد، تهران، انتشارات نیلوفر، چاپ سوم، ۱۳۸۰، ص ۴۳

[xxi]— محمود طلوعی، همان، ص ۵۱

[xxii]— یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، ج ۴، تهران، انتشارات فردوسی، چاپ چهارم، ۱۳۶۲، ص ۲۲۰

[xxiii]— همان، ص ۲۲۴

[xxiv]— داریوش رحمانیان، «کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹.ش»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، دوره ۴۲، شماره ۱، بهار ۱۳۷۸، ص ۱۰۸

[xxv]— همان، ص ۱۰۹

[xxvi]— سیروس غنی، همان، ص ۱۷۹

[xxvii]— ویلیام شوکراس، آخرین سفر شاه، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، نشر البرز، چاپ نهم، ۱۳۷۴، ص ۵۶

[xxviii]— استفانی کرونین، رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، ترجمه: مرتضی ثاقب‌فر، تهران، جامی، چاپ اول، ۱۳۸۳، ص ۴۵

[xxix]— امیل لوسونور، زمینه‌چینیهای انگلیس برای کودتای ۱۲۹۹، ترجمه: ولی‌الله شادان، تهران، اساطیر، ۱۳۷۰، ص ۱۴۲

[xxx]— همان، ص ۱۳۵



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

[xxxix]— یحیی دولت آبادی، همان، ص ۲۲۷

[xxxixii]— ملک الشعراء بهار، همان، ص ۶۷

[xxxixiii]— همان.

[xxxixiv]— همان، صص ۶۸—۶۹

[xxxixv]— امیل لوسوئور، همان، ص ۱۳۶

[xxxixvi]— ملک الشعراء بهار، همان، ص ۶۹

[xxxixvii]— عبدالرضا هوشنگ مهدوی، همان، ص ۶۲

[xxxixviii]— سیروس غنی، همان، ص ۱۷۸

نشریه زمانه



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

برخورد رضاشاه با علما



نیلگون دریایی

«رضا ماکسیم» پس از کودتای ۱۲۹۹ به «رضاشاه»، «اعلیحضرت همایونی» تغییر نام داد. او در دوران کودکی از خطرات و سرمای مصیبت بار سوادکوه به شکلی معجزه آسا نجات یافته بود و در جوانی به لباس نظامی درآمد. بعد از کودتا پا در رکاب نظام پادشاهی ایران گذاشت تا برای تحکیم پایه های قدرت خویش به سیاستی متوسل شود که هرگونه مانع را با اعمال «زور» و «مکانیسم خشونت» از میان بردارد. او به این منظور نیازمند در اختیار داشتن ابزار خشونت بود که بلافاصله پس از انجام کودتا با ادغام دو نیروی ژاندارمری و قزاق در یکدیگر و اخراج افسران خارجی از امور نظامی ایران به این مهم دست یافت. او در مورد این اقدام خود بیان داشت: «به تهران آمدیم برای اینکه پایتخت خود را پاک و شایسته این نماییم که معنی حقیقی سرپرستی مملکت و مرکزیت حکومت به آن اطلاق گردد. حکومتی که در فکر ایران باشد، حکومتی که فقط تماشاچی بدبختی ها و فلاکت ملت خود نباشد، حکومتی که تجلیل و تعظیم قشون را یگانه راه نجات مملکت بداند، حکومتی که بیت المال مسلمین را وسیله شهوترانی مفتخوران تنبل و تن پروران بی حمیت قرار ندهد.»

شعار جمهوری



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به این ترتیب وقتی رضاخان بر مسند قدرت تکیه زد با اتکا به نیروی نظامی در اختیار، در نخستین اقدام پس از کودتا بر آن شد تا رژیم سیاسی ایران را به ظاهر از «سلطنتی» به «جمهوری» تغییر دهد و به این ترتیب با موضعی ترقی خواهانه سلسله قاجار را براندازد و قدرت را یکپارچه از آن خود کند. این تغییر نظام از سوی علما به تفکیک «دین» از «سیاست» تفسیر شد و به رغم منویات نخستین رضاشاه نسبت به مذهب که از او چهره یی مذهبی و حافظ تشیع ترسیم کرده بود، قصد تازه او به تشکیک گمان ها درباره دینداری او دامن زد و مخالفت سرسخت علما را به وجود آورد.

رضاشاه که به قدرت مذهب، دینداری جامعه ایرانی و نقش علما واقف بود، کما اینکه در سخنرانی مراسم تاجگذاری اش در سال ۱۳۰۴ بر اصل دیانت تاکید کرد، اظهار داشت؛

«لازم می دانم نیت خود را در اجرای اصلاحات اساسی مملکت خاطر نشان عموم نمایم. اولاً توجه مخصوص من معطوف حفظ اصول دیانت و تشدید مبانی آن بود و بعدها نیز خواهد بود زیرا یکی از وسایل موثر حفظ وحدت ملی و تقویت روح جامعه ایران را تقویت کامل اساس دیانت می دانم...»

او بر این اساس سعی داشت برای جلب نظر و حمایت علما و مراجع آنها را متقاعد کند که خلاف اصول مذهب و اسلام اقدام نخواهد کرد اما طرح تغییر نظام در دوران نخست وزیری اش موجب شد علما به گمانه زنی در خصوص نگرش رضاشاه به مذهب پردازند و نگاه او را به نوعی نگاه ابزاری قلمداد کنند. از میان علما، مدرس به عنوان سرسخت ترین مخالف روحانی رضاشاه که حضور سیاسی پررنگی در جامعه داشت به مقابله با این طرح پرداخت. رضاخان شتاب داشت در روز اول فروردین ۱۳۰۳ جمهوری را اعلام کند تا مطابق رسم معمول شاهزاده قاجار نتواند مراسم «سلام» را برگزار کند. اما مدرس در مجلس به منظور کاهش تعداد هواخواهان رضاخان و هم به عنوان امری فوری تر یعنی به تعویق انداختن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مذاکرات مربوط به جمهوری تا پس از نوزده به مبارزه بی جدی برای رد کردن اعتبارنامه های نمایندگان مدافع وی به خصوص وکلای شهرستان ها دست زد. او همچنین گروهی از نمایندگان را تشویق کرد به بهانه زیارت به قم بروند تا تعداد نمایندگان در مجلس برای رای گیری به حد نصاب نرسد. سرانجام مدرس موفق شد مذاکره درباره جمهوری را به دوم فروردین موکول کند و نتیجه اقدامات رضاخان علیه خود و مخالفان جمهوری را به نفع خویش سوق دهد. درخواست های مکرر از مدرس برای همکاری با رضاخان برخی نمایندگان بی طرف را به سوی مدرس کشانید و مردم نیز که از اقدامات مرعوب کننده رضاخان خشمگین بودند علیه جمهوریخواهی موضع گرفتند.

در دوم فروردین ۱۳۰۳ مجلس مذاکره درباره پیشنهاد تغییر قانون اساسی و استقرار جمهوری را آغاز کرد. حدود پنج هزار تن از علما، بازرگانان، اصناف و سایر مردم مقابل ساختمان مجلس جمع شدند و به شعار دادن به هواداری از سلطنت مشروطه و مخالفت با جمهوری پرداختند... گروه های مختلف مردم که از تحمیل اجباری جمهوری ناخرسند بودند به خانه های علما رفتند و شکواییه هایی تقدیم کردند. تظاهرات بزرگی در مسجد شاه ترتیب داده شد و وعاظ به وعظ علیه رضاخان و جمهوریخواهی پرداختند و عریضه یی نیز تهیه شد... سرانجام رضاخان موافقت کرد از جمهوریخواهی دست بردارد، حدود ۲۰۰ تظاهرکننده زندانی را آزاد کند و قول داد به اسلام احترام بگذارد.

جلب حمایت علما

رضاخان پس از این اتفاق رویه خود را تغییر داد و سیاست نزدیکی به علما را در پیش گرفت. در ششم فروردین به دیدار «علما» در قم رفت... این اقدام به ابتکار خود و به بهانه خداحافظی با آنان انجام گرفت. این «علما» در سال ۱۳۰۲ به عنوان اعتراض به سیاست بریتانیا عراق را ترک کرده، به ایران آمده بودند و اکنون قصد بازگشت داشتند. در جلسه ملاقات، «علما» از رضاخان خواستند از جمهوریخواهی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

چشم ببوشد تا مردم آرام بگیرند. رضاخان نیز موافقت کرد. اوی (ovey) نماینده وقت بریتانیا در تهران متذکر شده است؛ «لغو مقام خلافت توسط آتاتورک در ۱۲ اسفند ۱۳۰۲ تأثیری قطعی هم بر رضاخان و هم بر «علما» در این زمینه داشته است.»

رضاخان در بازگشت با انتشار اعلامیه‌ی اظهار داشت وظیفه دولت مخالفت با خواسته‌های مردم نیست و ادعا کرد برخلاف سوءتعبیرهای فتنه‌جویان اخیر قصد او از آغاز حمایت از اسلام و ایران بوده است. او با انتشار این اعلامیه در واقع برگشتی کرد به همسویی با نظریه سنتی مشروعیت پادشاهان قاجار که مبتنی بر مفهوم اتحاد میان دولت و روحانیت برای حفظ اسلام بود. این اعلامیه در واقع نخستین نشانه آن بود که داعیه تاج و تخت به ذهن رضاخان راه یافته و به این قرار اولین حرکت به سوی اعتبار بخشیدن به پادشاهی آینده خویش بود. علمای قم نیز با انتشار اعلامیه‌ی متقابلاً پاسخ دادند گرچه بحثی درباره جمهوری انجام گرفته اما معلوم می‌شود نه عموم مردم با آن موافق هستند و نه با مقتضیات مملکت سازگار است. او برای جلب نظر روحانیون «در روز عاشورا پابره‌نه، پیشاپیش دسته‌های سینه زنی قزاق‌ها به راه افتاد و کاه و گل بر سر ریخت... و به نوحه سرایی مشغول شد. در ماه رمضان برای آنکه توجه مردم را به دینداری خود جلب کند روزه گرفت و دستور داد همه روزه بگیرند. به تمام کارکنان سازمان‌های ارتشی و انتظامی دستور داد در ادای فرامین مذهبی کوشا باشند. از میان علما آیت الله نائینی و اصفهانی در ابتدای کار به او علاقه بیشتری داشتند زیرا او را حافظ بالقوه مذهب شیعه در برابر تعدیات قدرت بریتانیا می‌پنداشتند. رضاخان پس از مانور فرماندهان ارتش در حمایت از او تماس خود با آیت الله نائینی در نجف را حفظ کرد به طوری که آیت الله تابلو تمثالی از حضرت علی(ع) از خزانه حرم را به عنوان هدیه برای او فرستاد. وقتی قرار شد در روز ۱۶ خرداد ۱۳۰۳ این تمثال را طی مراسم ویژه‌ی در باغشاه به او تقدیم کند علمای تهران واکنش منفی نشان دادند و شرکت در این مراسم را تحریم کردند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

او برای زیر نفوذ قرار دادن علما مقداری پول میان روحانیون سطح پایین تر پخش کرد و حتی در نمایش های تعزیه شرکت جست. «اما واقعیت این بود که رضاخان به مذهب و روحانیون تعلق خاصی نداشت و به مصلحت با مراجع و روسای روحانی «خضوعیت» می کرد تا بر ضد قشون کاری نکنند. در مساله جمهوریخواهی نیز، رضاخان با تمسک به این مساله که به علما قول داده است از جمهوریخواهی جلوگیری کند راه را برای اشغال مقام سلطنت خود هموار کرد.

سه دوره و سه خط مشی

تاریخ گویای آن است که رضاخان برای دستیابی به قدرت و تکیه بر تخت سلطنت، سیاست مزورانه یی در پیش گرفت به نحوی که در آغاز خود را فردی متدین، حافظ مذهب و مقید به روحانیت جلوه داد و سپس علیه مذهب و مظاهر دیانت، اقدامات شگرفی انجام داد.

رحمت رزاقی در پایان نامه خود، سیاست مذهبی رضاشاه از اسفند ۱۲۹۹ تا ۲۰ شهریور ۱۳۲۰ را به سه دوره تقسیم کرده است؛ دوره اول، از اسفند ۱۲۹۹ تا اواخر ۱۳۰۴ و اوایل ۱۳۰۵ که سیاست حمایت از روحانیون اتخاذ شد. دوره دوم، از ۱۳۰۵ تا سال های ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ که به تدریج سیاست تضعیف مذهب و روحانیت به اجرا درآمد. دوره سوم از ۱۳۱۳ تا شهریور ۱۳۲۰ که به طور عملی سیاست ضدیت و مبارزه با مذهب به طور عملی آغاز شد.

ضدیت با علما

رضاخان پس از آنکه پایگاه اقتدار خویش را تثبیت کرد به تدریج درصدد تضعیف قدرت مذهبی روحانیون برآمد. او علاوه بر اصلاحات ساختاری نهادهایی که اداره و سرپرستی آنها بر عهده روحانیت بود، مساله امر به معروف و نهی از منکر را نیز برنتابید و در ابلاغیه یی دولتی اعلام داشت؛ «از چندی پیش مشاهده می شود اشخاص به نام حفظ دیانت می خواهند به این وسیله اذهان عامه را مسموم ساخته و در جامعه القای نفاق و اختلاف کنند. به کسی اجازه نمی دهد که اندک رخنه در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

وحدت ملی ایجاد کرده و خودسرانه به صورت موعظه و نهی از منکرات و به بهانه تبلیغات مذهبی، نیات مفسدت کارانه و ماجراجویانه خود را به جامعه وارد و در اذهان مردم تولید شبهه و نفاق کند.»

اوطی سال های ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۹ نظام آموزشی کشور را تغییر داد و متعاقب آن از ۱۳۰۴ به بعد، مکتب خانه های قدیمی با توسعه مدارس جدید، تعطیل و روحانیون از آموزش رسمی حذف شدند. چراکه تنها افرادی می توانستند به تعلیم و تربیت پردازند که از کسوت روحانیت خارج و ضوابط وزارت فرهنگ را پذیرفته باشند. بر این اساس تعداد مدارس روحانی و حوزه های علمیه تقلیل یافت. همچنین برای تضعیف بیشتر روحانیت در ۱۳۰۷ قانونی به تصویب رسید که دولت برای طلاب علوم دینی و صدور مجوز برای مدرسان مذهبی امتحان برگزار کند. در این مورد ایوانف تاریخ نویس روس می نویسد؛

«در ۱۳۰۴ - ۱۳۰۳، تعداد مدارس روحانی ۲۸۲ و تعداد محصلان آن ۵۹۸۴ نفر بود. حال آنکه در سال ۱۳۲۰ - ۱۳۱۹ تعداد مدارس مزبور به ۲۰۶ و تعداد محصلان به ۷۸۴ نفر تقلیل یافت. تعداد معلمان این نوع مدارس فقط ۲۴۹ نفر بودند.»

بر اساس این آمار تعداد حوزه های علمیه کاهش ناچیزی یافت اما از تعداد طلاب به شدت کاسته شد. تسلط دولت بر نظام آموزشی علاوه بر مدارس مذهبی، مدارس خارجی و اقلیت های مذهبی را نیز دربرمی گرفت. لذا مدارس خارجی و مدارس اقلیت های مذهبی منحل شد و امکانات آنها در خدمت نظام جدید قرار گرفت.

علاوه بر آن عرفی سازی دستگاه قضایی عامل دیگری بود که نقش سنتی روحانیون را در قضاوت کاهش داد. این اقدام عمدتاً با راهنمایی علی اکبر داور وزیر دادگستری (بعداً وزیر دارایی) انجام گرفت که در دانشگاه ژنو در رشته حقوق تحصیل کرده و شاگرد "پاره تو" بود... اصلاحات قضایی براساس پیشنهاد و تصویب سه مجموعه قوانین جداگانه صورت گرفت؛ در ۱۳۰۴ قانون تجارت، در ۱۳۰۵ قانون جزا و در ۱۳۰۷ قانون مدنی... در سال ۱۳۰۵ علی اکبر داور قانون پایه «موقتی» را



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به مجلس پیشنهاد کرد. شکل نهایی این قانون در ۱۸ اردیبهشت «۱۳۰۷»، یعنی دو روز پیش از الغای رسمی قراردادهای کاپیتولاسیون که از یک سال پیش ایران آنها را رد کرده بود، به تصویب مجلس رسید. در سیستم جدید دادگاه های غیرشرعی برای به اجرا گذاشتن این قوانین تازه ایجاد شد. اما در عمل تا مدتی امور قضایی کماکان در اختیار روحانیون بود. ولی حمله حکومت به روحانیون ادامه یافت. مدرس در مهرماه ۱۳۰۷ بازداشت و به خراسان تبعید شد. در اردیبهشت ۱۳۱۱ محضرهای شرعی از حق ثبت اسناد ممنوع شدند و به این طریق روحانیون از درآمد خود از طریق محضرداری محروم شدند. در دی ماه ۱۳۱۵ مقرراتی وضع شد که طبق آن همه قضات... ملزم بودند امتحانات خصوصی را بگذرانند و روحانیون دیگر اجازه نداشتند در این دادگاه ها به کار پردازند.

پیگیری روند اروپایی شدن ایران با نگرش ناسیونالیستی و اتکا به تاریخ پیش از اسلام به تضعیف بیشتر قدرت مذهبی و نقش روحانیت منجر شد. ایده ناسیونالیسم گاه به صورت افراطی در دروس جدید، به ویژه علوم اجتماعی، تاریخ و ادبیات آنچنان تبلیغ می شد تا جایگزین علایق دینی و مذهبی شود.

فرهنگستان زبان و ادب فارسی نیز تاسیس شد تا به جای واژه های وارداتی بیگانه و به خصوص عربی به ساختن واژه های جدید با ریشه پارسی پردازد. این واژه ها پیش از آنکه استفاده از آنها لازم الاجرا شود برای تایید شاه به دربار فرستاده می شد. این کار نه تنها حساسیت منتقدان جوان مانند هدایت (که انتقادهای تند خود را به یکی از مجلات آن پس از استعفای شاه منتشر کرده) را برانگیخت، بلکه با مخالفت ادبای اسم و رسم دار وفادار مثل تقی زاده و علی اصغر حکمت (که در آن زمان وزیر فرهنگ بود) روبه رو شد. تقی زاده به القای حکمت مقاله انتقادآمیز عرفی درباره اقدامات فرهنگستان از برلین فرستاد. این مقاله چنان خشم شاه را برانگیخت که دیگر تقی زاده هیچ گاه تا زمانی که رضاشاه بر سر قدرت بود، جرات نکرد به ایران برگردد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

برخورد قطعی و عملی رضاشاه با روحانیت زمانی پیش آمد که دستور منع استفاده از چادر و حتی روسری را برای زنان و بر سر گذاشتن اجباری کلاه لگنی یا شاپو به سبک اروپایی را برای مردان صادر کرد. این اتفاق در تابستان ۱۳۱۴ رخ داد و در پی اعتراض شدید مردم به ویژه مردم مشهد، اسدی متولی حرم امام رضا(ع) اعدام شد.

مخبر السلطنه در کتاب خود انگیزه شاه را از این اقدام چنین فاش کرده است:

«در یک شرفیابی، شاه کلاه گلگنیف مرا برداشت و گفت: «حالا نظرت درباره این چیست؟» من گفتم البته سر انسان را از آفتاب و باران حفظ می کند، اما آن کلاه که قبلاً داشتیم اسم بهتری داشت. اعلیحضرت با پریشانی چند قدم بالا و پایین رفت و گفت تمام کارهایی که من می کنم برای آن است که ظاهر ما چنان باشد که غاروپایی هاف به ما نخندند. من جواب دادم بدون شک فکر اعلیحضرت صحیح بوده است، اما با خود گفتم آنچه آنها به آن می خندند زیر کلاه و همچشمی های بی ربط است.»

اما نخستین برخورد مستقیم رضاشاه و روحانیت هنگام زیارت خانواده او از حضرت معصومه(س) روی داد. خانواده او با حجاب نامناسب برای زیارت حضرت معصومه(س) به قم رفتند و از این طریق احساسات مذهبی را جریحه دار کردند. اعتراض علما و روحانیت به خانواده سلطنتی به خاطر عدم رعایت حجاب، باعث مداخله رضاشاه و ضرب و شتم برخی از روحانیون و علما توسط او شد. البته قبل از این حادثه نیز در جریان تصویب قانون نظام وظیفه زمینه برخورد بین رضاخان و روحانیت پدید آمد که از طریق مذاکره و گفت و گو از بروز شورش جدی توسط آنها جلوگیری شد و برخی از شورش های پراکنده نیز سرکوب شد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

منابع

- ۱- دولت آبادی، یحیی، تاریخ عصر حاضر و حیات یحیی، تهران ۱۳۳۷، ج ۴
 - ۲- قنبری، داریوش، دولت مدرن و یکپارچگی ملی در ایران، انتشارات تمدن ایرانی، تهران ۱۳۸۵
 - ۳- کرونین، استفانی، رضاشاه و شکل گیری ایران نوین، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران ۱۳۸۲
 - ۴- مکی، حسین، مدرس قهرمان آزادی، تهران ۱۳۵۸، ج ۱
 - ۵- مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من، تهران ۱۳۲۵
- روزنامه اعتماد ۱۰/۱۲/۱۳۸۸



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ایران در فاصله دو کودتا ۱۳۳۲ - ۱۲۹۹



نقد و بررسی کتاب گذشته چراغ راه آینده است

مقدمه:

کتاب "گذشته چراغ راه آینده است" با ورود به بررسی اوضاع و احوال کشورمان در فاصله میان دو کودتای اسفند ۱۲۹۹ و مرداد ۱۳۳۲، و با ارائه حجم انبوهی از اطلاعات و داده‌های تاریخی، نام خود را به عنوان یکی از کتب مطرح درباره این دوران به ثبت رسانیده است.

البته آنچه در این کتاب در وهله نخست جلب توجه می‌کند، نامشخص بودن نام نویسندگان آن و بهره‌گیری از عنوان مستعار "جامی" است. اصولاً از آنجا که در کتابها و مقالات تاریخی و سیاسی، شناخت خواننده از نویسنده می‌تواند کمک بزرگی به فهم محتوای آنها بنماید، طبیعتاً مکتوم ماندن نام نویسندگان این کتاب، ضمن آن که ابتدا فضایی مبهم را پیش روی خوانندگان قرار می‌دهد، این سؤال را نیز برای آنها به وجود می‌آورد که چه عاملی موجب تمایل این نویسندگان به پنهان نگه داشتن نام خود شده است؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یافتن پاسخ این سؤال، البته کار چندان مشکلی نخواهد بود و مطالعه این کتاب بخوبی روشن می‌سازد گروه جامی باید متشکل از اعضای پیشین حزب توده و احیاناً فرقه دمکرات آذربایجان باشند که با مشاهده عملکردها و رفتارهای بلندپایگان این حزب و فرقه، بتدریج راه خود را از آنان جدا ساخته و در طیف منتقدان و بلکه مخالفان این طیف قرار گرفته‌اند.

به ویژه هنگامی که عبارت "ما علی الرسول الالبلاغ" را در انتهای "آغاز سخن" مورد توجه قرار دهیم، می‌توانیم بهره‌گیری از این آیه قرآنی را نشانه‌ای دال بر احتمال گرایش مجدد این عده به آیین و عقاید اسلامی به شمار آوریم.

اما این همه بدان معنا نیست که نویسندگان کتاب، به کلی از گذشته خویش بریده و منقطع شده باشند. آنان نه تنها همچنان معتقد به ارزشمندی انقلاب سوسیالیستی روسیه‌اند و اصل تشکیل حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان را یک اقدام مثبت به شمار می‌آورند و از پاره‌ای اقدامات اولیه آنها به نیکی یاد می‌کنند، بلکه درصدد بزرگنمایی‌اش نیز برمی‌آیند؛ بنابراین آنچه مورد انتقاد گروه جامی قرار دارد، اشتباهات و کزروی‌های رهبران این تشکل‌هاست، نه اصل تشکیل و فعالیت آنها.

تحلیل محتوای کتاب گذشته چراغ راه آینده است

کتاب "گذشته چراغ راه آینده است" را در یک نگاه کلی باید در طیف تاریخ‌نگاری چپ به شمار آورد، هرچند تفاوت‌های آن را با تاریخ‌نگاری‌های صورت گرفته توسط وفاداران به حزب توده باید در نظر داشت.

نگاه مثبت نویسندگان با نام مستعار "جامی" به اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی را می‌توان در نخستین فصل از کتاب مشاهده کرد. در این فصل که به مسئله اشغال خاک ایران توسط ارتش‌های شوروی و انگلیس پرداخته شده، مسائل داخلی ایران تحت حاکمیت دیکتاتوری رضاشاه به خوبی بیان گردیده و حتی انتقاداتی نیز به اشتباه شوروی‌ها در تحلیل و ارزیابی این حاکمیت در ابتدای روی کار آمدن آن، وارد شده است:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

"دولت شوروی از همان آغاز قدرت یافتن رضاخان از او به عنوان "تبلور آرزوهای بوژوازی ملی ایران" و از نقش "آزادگرانه" کودتای وی دفاع نمود و به تقویت و تحکیم حکومت رضاخان پرداخت. و با وجود این که حزب کمونیست ایران در قطعنامه دومین کنگره حزبی با اتکاء به انبوه مدارک و واقعیات نقش "ملی-آزادگرانه" حکومت رضاشاه را رد نموده ماهیت استعمارگرانه آن را افشا کرد، جانبداری حکومت شوروی از رضاشاه تا سرکوب نیروهای مترقی کشور ادامه یافت." (ص ۶۲)

همچنین از اهداف استراتژیک متفقین در ایران نیز ذکری به میان آمده که بیانگر اهمیت ورود نیروهای نظامی آنها به خاک کشور ما برای دستیابی به پیروزی در برابر آلمانهاست، اما با این همه، نویسندگان کتاب با تشریح حضور عوامل آلمانی در ایران و گرایش حکومت رضاخان به سمت فاشیسم و حکومت هیتلری از یک سو و عدم توجه آن به هشدارها و اخطارهای متفقین مبنی بر ضرورت اخراج عوامل آلمانی از کشور و فراهم آوردن امکانات لازم برای نقل و انتقالات نظامی متفقین در خاک ایران، در نهایت ورود نیروهای نظامی این جبهه به خاک ایران را موجه و مشروع جلوه می‌دهند و تمامی مسئولیت این قضیه را بر دوش رضاشاه هوادار فاشیسم می‌گذارند.

اگرچه جای شکی نیست که عملکرد نابخردانه مبتنی بر امیال و انگیزه‌های دیکتاتوری و فاشیستی رضاخان، "بیهانه" لازم را برای اشغال نظامی ایران توسط متفقین فراهم آورد، اما این مسئله هیچ چیزی از قبیل عملکرد آنها در آن هنگام کم نمی‌کند و نمی‌تواند به عنوان پوششی بر خوی و خصلت تجاوزگری و منفعت‌جویی کاپیتالیست‌ها و سوسیالیست‌های متفق مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

برای اخراج عوامل آلمانی از ایران به هیچ وجه نیازی به اشغال سراسر خاک کشورمان وجود نداشت ضمن این که حضور آن تعداد اندک آلمانی در ایران، به هیچ‌وجه قادر به برهم زدن معادلات جنگی در منطقه و چرخش موازنه قدرت به



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سمت ارتش فاشیستی در داخل کشور نبود. این نکته را نیز نباید فراموش کرد که همان زمان نیروها و عوامل آشکار و پنهان انگلیسی‌ها و نیز شوروی‌ها در حوزه‌های سیاسی و نظامی ایران به مراتب بیش از عوامل آلمان بود و بدین لحاظ متفکین، بدون اشغال نظامی ایران نیز به راحتی می‌توانستند از پس کنترل و اخراج عمال آلمانی برآیند.

بنابراین حضور چند آلمانی در ایران و تحرکات آنها، صرفاً "بهانه‌ای" برای انگلیسی‌ها و شوروی‌ها به منظور اشغال نظامی ایران بود و می‌توان نتیجه گرفت از آنجا که در آن برهه از زمان، برقراری ارتباط میان نیروهای نظامی انگلیس و شوروی از طریق خاک ایران، یک اقدام سرنوشت ساز از سوی متفکین محسوب می‌شد، آنها با بهانه یا بی‌بهانه اقدام به اشغال خاک ایران و بهره‌گیری از آن در جهت تأمین منافع خود می‌کردند و در این میان رنج وارد بر ملت ما و خسارت دیدن کشور، به هیچ وجه برایشان دارای اهمیت نبود.

البته توقع از متفکین برای رعایت منافع و مصالح مردم کشور ما، کاری عبث و بیهوده به نظر می‌رسد، اما انتظار می‌رود نویسندگان و محققانی که تاریخ این کشور را می‌نگارند به گونه‌ای به شرح و تفسیر رویدادهای این سرزمین بپردازند که تجاوز به آب و خاک کشورمان، جلوه‌ای از مشروعیت و حقانیت به خود نگیرد؛ در حالی که در این کتاب، گذشته از سکوتی سؤال برانگیز در قبال اقدام تجاوزکارانه دولت سوسیالیستی شوروی در گسیل داشتن نیروهای نظامی‌اش به خاک ایران، در مورد آثار و تبعات ناشی از این اقدام همسایه شمالی بر روی زندگی مردم در اقصی نقاط کشور نکاتی به چشم نمی‌خورد و حتی اقدام نویسندگان به شرح و تفصیل جزئیات و دقایق فروپاشی حکومت دیکتاتوری رضاشاه همزمان با ورود نیروهای اشغالگر، می‌تواند این اقدام متفکین را در نوع خود حاوی آثار مثبتی برای مردم رها گشته از زیر بار استبداد رضاشاهی جلوه‌گر سازد و برای اشغالگران، وجهه‌ای آزادی‌بخش ترسیم نماید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

البته از آنجا که آثار و تبعات زیان‌بار ورود نیروهای نظامی متفقین به کشور موضوعی نیست که بتوان از کنار آن عبور کرد، نویسندگان محترم نیز آن را در دنباله نوشتار خود مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند، اما بدین نحو که چشم بر تبعات حضور ارتش سرخ در ایران می‌بندند و یکسره به زیان‌های ناشی از حضور و عملکرد انگلیسی‌ها در کشورمان می‌پردازند که باید خاطرنشان ساخت در صحت مطالب کتاب پیرامون اقدامات انگلیسی‌ها و عوامل آنها و تأثیرات مخرب این اقدامات بر وضعیت اقتصادی و معیشتی مردم ایران شکی نیست.

به عنوان نمونه، هنگامی که از اقدام دکتر مشرف نفیسی - مشاور حقوقی شرکت نفت و وزیر دارایی دولت فروغی - در بالا بردن نرخ رسمی لیره از ۶۸ ریال به ۱۴۰ ریال و آزادسازی صدور بسیاری از محصولات غذایی در آن شرایط بحرانی، سخن به میان می‌آید و این اقدام خیانتکارانه یکی از عوامل مهم قحطی در سالهای ۲۱-۱۳۲۰ محسوب می‌گردد (ص ۱۵۳)، یا هنگامی که تحمیل تأمین احتیاجات ریالی متفقین بر دولت ایران و افزایش سرسام‌آور نقدینگی در کشور به واسطه این گونه تحمیلات و آثار و تبعات منفی آن بر اقتصاد کشور مورد ارزیابی واقع می‌شود (ص ۱۵۵)، بی‌تردید قضاوت‌های صحیحی صورت گرفته است، اما سخن بر سر این است که اگر "برابر ترازنامه و گزارش بانک ملی ایران، شاخص هزینه زندگی در سال ۱۳۲۱ نسبت به مبدأ (۱۰۰-۱۳۱۵) در اول سال ۳۳۹٪ و در پایان همان سال ۷۷۸٪" (ص ۱۵۸) افزایش یافت، این مسئله صرفاً ناشی از عملکردهای جناح غربی متفقین یعنی انگلیس و آمریکا نبود بلکه باید نقش جناح شرقی متفقین، یعنی رفقای شوروی و ارتش سرخ، را نیز در وارد آمدن چنین مصائبی بر مردم ایران، به درستی دید و بیان کرد، حال آن که نویسندگان کتاب ترجیح داده‌اند در قبال این مسئله، سکوت اختیار کنند یا به حدی مجمل پیرامون آن سخن بگویند که توجه چندانی را به خود جلب نکند.

چگونگی تشکیل حزب توده



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بررسی نوع نگاه نگارندگان کتاب به تشکیل حزب توده و مسائل آن، بهتر می‌تواند ما را با دیدگاه‌های آنها آشنا سازد. نویسندگان در مقدمه بحث خود، با اشاره به مترقی بودن نهضت جنگل، درباره علت شکست آن خاطرنشان ساخته‌اند: "انقلاب جنگل از یک سو به جهت اشتباهات رهبرانش و از سوی دیگر به علت تغییر سیاست پشتیبانان خارجی انقلاب شکست خورد" (ص ۱۳۷) اما در این مبحث به همین مقدار اکتفا شده و ذکری از این واقعیت به میان نیامده است که "پشتیبانان خارجی انقلاب" همان بلشویک‌های انقلابی به زعامت لنین بودند که اگرچه ابتدا عهد و پیمان دوستی با نهضت جنگل بستند، اما به سرعت آن را در مسیر توسعه روابط خود با رضاخان سردار سپه از یاد بردند و بر قربانی شدن نهضت جنگل در این میان، چشم فرو بستند.

البته با فاصله گرفتن از دوران اولیه این انقلاب و ورود به دوران استالینیستی، نویسندگان کتاب ابایی از وارد آوردن انتقادات صریح بر وارثان لنین ندارند و به صراحت از "تصفیه‌های خونین استالینی" نیز یاد می‌کنند. به همین لحاظ تشکیل حزب توده در مهرماه ۱۳۲۰، همراه با نقد و انتقادهایی است، هرچند با تدقین در مطالب ارائه شده در این زمینه می‌توان ناهماهنگی‌ها و بلکه تناقضاتی را در اظهارات نویسندگان محترم مشاهده کرد. آنها با اشاره به عدم امکان تشکیل یک حزب مستقل کارگری در کشور خاطرنشان می‌سازند:

"حزب توده ایران به عنوان تنها حزب آزادیخواه و مترقی کشور با شرکت عده‌ای از آزادیخواهان و میهن‌پرستان اعم از کمونیستها، سوسیال دموکراتها، ضد فاشیستها و مخالفین دیکتاتوری رضاشاه و خواستاران آزادیهای دمکراتیک که هسته مرکزی آنها را دسته پنجاه و سه نفر تشکیل می‌داد، به صورت جبهه‌ای از آزادیخواهان در تاریخ هفتم مهرماه ۱۳۲۰ در تهران سامان یافت." (ص ۱۳۹)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در پی ترسیم چنین چهره‌ای از حزب توده در بدو پیدایش آن، نویسندگان کتاب بلافاصله توضیح دیگری در مورد این حزب بر گفته پیشین خویش می‌افزایند که قابل توجه است:

"حزب توده ایران از نظر مرامنامه و برنامه... و همچنین با داشتن رهبرانی نظیر سلیمان میرزا اسکندری و نورالدین الموتی حزبی بود آزادیخواه، مترقی و مدافع قانون اساسی و مشروطیت. اما گرچه این حزب از نظر طبقاتی شکل جبهه را داشت به لحاظ جهت‌گیری سیاسی-فکری و تعلیماتی و تشکیلاتی- با وجود تزلزلها و نوساناتی که در جریان فعالیت حزب مشاهده می‌شد- در مجموع حزبی بود مدافع مارکسیسم-لنینیسم و بنا به رسم زمان و ضعف رهبری و فقدان رهبرانی شایسته و کارآزموده، دنباله‌رو و مدافع بی‌قید و شرط سیاست دولت شوروی." (ص ۱۳۹)

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود صرف‌نظر از برخی اشکالات تاریخی موجود در این اظهارات- که در ادامه به آنها اشاره خواهد شد- به لحاظ ساختار درونی نیز صدر و ذیل اظهارنظر مزبور دارای همخوانی و هماهنگی با یکدیگر نیست. ابتدا، حزب توده به عنوان جبهه‌ای از آزادیخواهان و میهن‌پرستان معرفی می‌گردد که از "رهبرانی نظیر سلیمان میرزا اسکندری و نورالدین الموتی" برخوردار است و لذا حضور مجموعه‌ای از نیروها و رهبران مترقی و شایسته در این حزب به نمایش گذارده می‌شود، اما در پایان "ضعف رهبری و فقدان رهبرانی شایسته و کارآزموده" مورد تأکید قرار می‌گیرد که به واسطه آن، حزب توده چیزی نبود جز "دنباله‌رو و مدافع بی‌قید و شرط سیاست دولت شوروی" (ص ۱۳۹)

بدین ترتیب خواننده درمی‌ماند که کدام بخش از این اظهارات را بپذیرد؛ برخورداری حزب توده از رهبری شخصیت‌های برجسته‌ای چون سلیمان میرزا اسکندری و نورالدین الموتی یا مواجه بودن آن با معضل ضعف رهبری و فقدان رهبرانی شایسته و کارآزموده؟ همچنین آیا باید حزب توده را به عنوان جبهه‌ای از نیروهای آزادیخواه و میهن‌پرست در نظر داشت یا مجموعه‌ای که جز به دنباله‌روی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

از شوروی و دفاع بی‌قید و شرط از برنامه‌ها و سیاستهای حزب کمونیست تحت حاکمیت استالین، به هیچ چیز دیگری نمی‌اندیشد؟ به نظر می‌رسد گرفتار آمدن میان پاره‌ای علائق و اعتقادات گذشته و واقعیات تاریخی غیرقابل اغماض، موجب صدور چنین رأیی توسط نویسندگان شده باشد.

اینک با رجوع به متن خاطرات تنی چند از اعضای کمیته مرکزی این حزب از زاویه‌ای دیگر به ارزیابی نظرات ارائه شده در این باره می‌پردازیم. نورالدین کیانوری در خاطرات خویش، اعضای اولیه و مؤسس حزب توده را به چهار دسته تقسیم می‌کند و دستکم یک دسته از آنها را نه تنها آزادی‌خواه و وطن‌پرست نمی‌نامد، بلکه "گروه فاسدین" لقب می‌دهد:

"اینها یا بکلی فاسد بودند و یا برای جاه و مقام به حزب توده روی آوردند. از گروه فاسدین عباس اسکندری دایی ایرج اسکندری و محمد یزدی برادر دکتر مرتضی یزدی را باید نام برد... همه می‌دانستند این آقا [عباس اسکندری] عامل قوام است، پیشکار قوام است، وابسته به آمریکایی‌هاست... تأسف در این است که عباس اسکندری نه تنها عضو مؤسس حزب شد بلکه روزنامه او - سیاست - ارگان مرکزی حزب شد و دفتر روزنامه‌اش مرکز حزب، چون حزب هنوز محلی در اختیار نداشت." (خاطرات نورالدین کیانوری، به کوشش مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱، صص ۶۸-۶۷)

بسیار بعید است که نویسندگان کتاب با دیدگاه کیانوری درباره اشخاصی مانند عباس اسکندری و محمد یزدی مخالف باشند؛ چراکه عملکرد آنها در صحنه سیاست آن روز کاملاً معلوم است، اما با این حال نویسندگان محترم حضور چنین اشخاصی در هیأت مؤسس حزب را مورد غمض عین قرار داده و آن هیئت را یکسره آزادیخواه و وطن‌پرست می‌نامند که طبعاً در مغایرت با عینیات تاریخی قرار می‌گیرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اما گذشته از این قبیل افراد، چنانچه ساختار فکری و رفتارهای سیاسی برخی دیگر از اعضای مؤسس حزب توده را نیز در نظر بگیریم، قضاوتی متفاوت راجع به این حزب خواهیم داشت.

رضا روستا از جمله کمونیست‌های قدیمی ایران به شمار می‌آید که سالها پیش از گرفتار شدن گروه ۵۳ نفر، دستگیر شد و مدت ۱۰ سال را در زندان به سر برد و پس از آزادی، یکی از اعضای هیئت مؤسس حزب توده بود، اما روحیات وی، با آزادیخواهی و وطن‌پرستی فاصله بسیاری داشت. تعریف بزرگ علوی - از نخستین اعضا بلندپایه حزب توده - از رضا روستا بخوبی بیانگر این واقعیت است:

"رضا روستا ایمان داشت به روسها. استالین برایش خدا بود و هر چه که روسها می‌گفتند برایش صحیح بود. او ایمان داشت و این ایمان در پوست و گوشت او رخنه کرده بود." (خاطرات بزرگ علوی، به کوشش حمید احمدی، تهران، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۷۷، ص ۲۵۳)

در کنار روستا، می‌توان از اردشیر آوانسیان نیز یاد کرد که وی نیز از کمونیست‌های قدیمی و به گفته ایرج اسکندری "خیلی متعصبانه طرفدار شوروی و استالین" بود. (خاطرات ایرج اسکندری، دبیر اول حزب توده ایران (۱۳۵۷-۱۳۴۹)، به کوشش خسرو امیرخسروی و فریدون آذر نور، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۸۱، ص ۱۱۲)

وابستگی حزب توده به شوروی

نکته مهمتری که در ورای اشخاص مختلف باید در نظر داشته باشیم، حاکمیت بی‌قید و شرط شوروی‌ها بر این حزب از همان ابتدای تأسیس است. البته نویسندگان محترم با اشاره به این که حزب توده "دنبال‌رو و مدافع بی‌قید و شرط سیاست دولت شوروی" بود، به نوعی این مطلب را مورد توجه قرار داده‌اند، اما این واقعیتی است که می‌بایست به صورت دقیق‌تری شکافته می‌شد ولی در این کتاب به بیان حداقل ممکن بسنده شده است. شاید نخستین جلوه‌های حاکمیت شوروی بر این حزب را



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

باید در حضور فردی به نام "رستم علی اف" - که ظاهراً دبیر اول سفارت شوروی بود - در جلسات هیئت موسس حزب، دانست. این موضوعی است که هیچ کس منکر آن نشده است و حتی کیانوری نیز اگرچه دعوت شدن اعضای هیئت مؤسس توسط علی اف را نمی پذیرد، اما نفس حضور او را در مراحل نخست تشکیل این حزب نفی نمی کند. (خاطرات نورالدین کیانوری، صص ۷۹-۷۸)

سخنان بزرگ علوی در این زمینه، وضعیت حزب را به صورت روشن تری ترسیم می نماید. وی پس از بیان نقش عبدالصمد کامبخش در لو دادن اعضای گروه ۵۳ نفر که موجب بدبینی شدید این عده به او شد و همین امر موجب عدم پذیرش کامبخش در حزب توده در همان مراحل اولیه گردید، خاطرنشان می سازد که کامبخش برای مدتی به شوروی رفت:

"گفتند، رفته است آنجا و قانع کرده که او "پنجاه و سه نفر" را لو نداد. بعد از دو ماه آمد و دیدیم که "کامبخش" پیدایش شده و نه به عنوان یک توده ای عادی بلکه در یک کنفرانسی در خارج از حزب توده و در یکی از سالنهای مدارس رفته و صحبت کرد و گفت: حزب من، تا این که حرفش به گوش من خورد، من لرزیدم. این هنوز هیچی نشده، میگو حزب من. بعد شنیدم که در کمیته مرکزی هم هست. به "رادمنش" گفتیم: "رادمنش" این چیه؟ او گفت: از من کاری برنیامد. گفتیم: یعنی چه از تو کاری برنیامد؟ گفت: کار دست آنهایی است که باید باشه. گفتیم: یعنی روسها. گفت بله، صبر کن و درز بگیر این را. صبر کن تا موقعش برسه." (خاطرات بزرگ علوی، ص ۲۵۵)

از این سخن بزرگ علوی بخوبی می توان معنای حاکمیت شوروی بر حزب توده را دریافت؛ چراکه در موارد اختلاف نظر میان اعضای حزب توده و "برادر بزرگتر"، بی هیچ تردیدی رأی و اراده حزب کمونیست شوروی به مرحله اجرا گذارده می شد. این واقعیت به حدی عیان است که حتی حضور - البته کوتاه مدت - شخصیتهای مستقل تر و ریشه دارتری مانند سلیمان میرزا اسکندری در این حزب به



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هنگام پایه‌گذاری اولیه، نمی‌تواند آن را مخفی نگه دارد؛ لذا نسبت دادن صفاتی مانند آزادیخواهی و مترقی بودن به حزب توده حتی در همان بدو پیدایش، در واقع دوری‌گزینی از واقعیات و تلاش برای کتمان اشتباهات بزرگی است که نویسندگان کتاب در جهتگیری‌های سیاسی خود در آن برهه از زمان داشته‌اند. البته چرخش‌های بیشتر حزب توده به سمت شوروی و فرورفتن آن در گرداب وابستگی به بیگانه در طول زمان مورد تأیید نویسندگان محترم قرار دارد، اما در عین حال همچنان پاره‌ای مسائل از سوی آنها در مورد روابط این حزب و شوروی مطرح می‌گردد که قابل پذیرش نیست.

دخالت شوروی در انتخابات دوره چهاردهم مجلس

به عنوان نمونه، در انتخابات مجلس چهاردهم در سال ۱۳۲۲، هشت تن از کاندیداهای حزب توده در حالی که بخش شمالی کشور تحت اشغال نظامیان بلشویک قرار داشت وارد مجلس شدند. نویسندگان کتاب بر خود لازم می‌بینند تا در این باره چنین توضیحی به خوانندگان ارائه دهند:

"ذکر این مطلب ضروری است که با وجود نظر مساعد دولت شوروی در انتخاب کاندیداهای حزب توده، هیچیک از آنان با استفاده از صندوق سازی و یا در اثر اعمال فشار نیروهای شوروی و یا دخالت مأمورین دولت انتخاب نشدند بلکه در اثر وجود آزادی فعالیت و مبارزه انتخاباتی و با استفاده از نفوذ معنوی دولت شوروی و عدم امکان دولت سهیلی در جلوگیری از انتخاب آنها، کاندیداهای مزبور به مجلس شورا راه یافتند." (ص ۱۷۹)

البته جای شکی نیست که حزب توده به واسطه طرح شعارهای سوسیالیستی و عدالت‌خواهانه در زمانی که فقر ناشی از بی‌عدالتی‌های عمیق و نیز حضور اشغالگرانه ارتش‌های بیگانه در کشور، بخش غالب جامعه ایران را تحت فشارهای سنگینی قرار داده بود، توانست توجهات بسیاری را به خود جلب کند و در این حال همان‌گونه که نویسندگان محترم نیز اشاره کرده‌اند جذابیت‌های انقلاب



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سوسیالیستی شوروی نیز برای طیف‌هایی از مردم کشورمان، قابل انکار نیست، اما در عین حال نباید از واقعیات تاریخی نیز چشم پوشید.

ایرج اسکندری - عضو کمیته مرکزی حزب توده- که خود در این دوره از ساری به نمایندگی مجلس انتخاب شد در خاطراتش به صراحت از دخالت شوروی در امر انتخابات در آن حوزه سخن می‌گوید:

"... خلاصه من با ۱۵۰۰۰ رأی انتخاب شدم، البته یک موضوع مسلم است و آن این که در انتخاب خودم هیچ‌گونه مراجعه‌ای به شوروی‌ها نکردم. تنها یک بار اینها مداخله کردند و آن عبارت بود از این که شریف اوف، کنسول شوروی، شه میرزادی را، که او هم کاندیدای نمایندگی بود و قادیکلایی‌ها به اتکای او در انتخاب من شلوغ و اخلال می‌کردند، از مازندران تبعید کرد. البته این کار را بدون اطلاع من کردند." (خاطرات ایرج اسکندری، ص ۴۸۲)

اگرچه اسکندری سعی می‌کند حتی‌المقدور این امر را کوچک جلوه دهد و پای خود را نیز از آن بیرون بکشد، اما بدیهی است تبعید کردن و در واقع از دور خارج ساختن یک رقیب انتخاباتی جدی از گردونه انتخابات، بزرگترین دخالتی است که می‌توان در امر انتخابات کرد. این مسئله‌ای است که فرد مصاحبه‌کننده با ایرج اسکندری- یعنی امیر خسروی که خود نیز یکی از اعضای پرسابقه حزب توده به شمار می‌آید- بر آن انگشت می‌نهد:

"امیر خسروی: خوب، تأثیر گذاشته است دیگر، رقیب انتخاباتی شما را از منطقه بیرون کردن، پشتیبانی بزرگی بوده است." (همان)

جالب این که طرح همین مسئله موجب می‌شود تا اسکندری لایه‌های بیشتری از این دخالت را نمایان سازد و اعتراف نماید که نه تنها یک رقیب بلکه چند رقیب وی بدین ترتیب از میدان به در شده‌اند:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

"بله! در حقیقت در انتخاب من به طور غیرمستقیم دو سه رقیب را بدین ترتیب از میدان بدر کردند." (همان) این وضعیتی است که نه تنها در ساری، بلکه در دیگر مناطق تحت اشغال نظامیان شوروی نیز وقوع آن حتی با شدت بیشتری، کاملاً محتمل به نظر می‌رسد. در واقع از این گفته اسکندری که:

"من در این باره [شرکت در انتخابات] شیوه کامبخش و کشاورز و اینها را که بروم با شوروی‌ها صحبت و قضیه را حل بکنم، دنبال نکردم." (ص ۴۸۱) - اگر ادعای او را حمل بر صحت کنیم - می‌توان دریافت در حالی که وی شخصاً هیچ درخواستی از مقامات شوروی نداشته و هیچ هماهنگی‌ای با مقامات آنها نکرده، بدان صورت از وی پشتیبانی کرده و نتیجه انتخابات را به نفع وی رقم زده‌اند، حال چنانچه کامبخش و کشاورز و دیگران با برادر بزرگتر وارد مذاکره شده باشند، آن‌گاه اشغالگران برای پیروزی وابستگان به خود در انتخابات، دست به چه اقداماتی زده‌اند؟

موضوع امتیاز نفت شمال

اساساً باید گفت این رویه شوروی‌ها بود که در مواقع حساس اقدام به بهره‌گیری از نیروهای نظامی به منظور پیشبرد اهداف و مقاصد سیاسی و اقتصادی خویش در ایران می‌کردند. نویسندگان محترم نیز خود این نکته را به ویژه در آبان ماه سال ۱۳۲۳ و به هنگام تظاهرات توده‌ای‌ها در حمایت از اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی مورد تأکید قرار می‌دهند:

"روز پنجم آبان ماه سال ۱۳۲۳ حزب توده ایران با همکاری شورای متحده مرکزی کارگران و تحت حمایت سربازان شوروی میتینگ سیاری در تهران تشکیل داده و تظاهراتی علیه ساعد نخست‌وزیر و شهردار تهران در خیابانهای پایتخت به راه انداخت... حقیقت واقع این است که سربازان شوروی با اطلاع و قرار قبلی حاضر شده بودند." (ص ۲۰۳)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در واقع وقتی نویسندگان محترم حمایت از پیش هماهنگ شده نظامیان شوروی از تظاهرکنندگان توده‌ای را می‌پذیرند، باید این نکته را نیز در نظر داشته باشند که چنین اقداماتی بدون زمینه قبلی نبوده و یکباره و دفعتاً صورت نگرفته است. کما این که رویکرد رهبران حزب توده به پیروی بی‌چون و چرا از سیاست‌ها و دستورات شوروی‌ها در سال ۲۳ در قضیه امتیاز نفت شمال نیز، اقدامی بدون سابقه قبلی نبود. همان‌گونه که نویسندگان محترم متذکر شده‌اند پس از برملا شدن مذاکرات دولت ساعد با برخی شرکتهای آمریکایی و انگلیسی برای اعطای امتیازات جدید نفت به آنها "دکتر رادمنش از طرف فراکسیون حزبی نظر حزب توده ایران را چنین اعلام نمود:

"بنده و رفقایم با دادن امتیازات به دولتهای خارجی به طور کلی مخالفیم..." ولی به محض اینکه درخواست شوروی تسلیم دولت ایران گردید، حزب توده ایران مخالفت خود را با اصل اعطای امتیازات پس گرفت و ادعا کرد که "با اصل اعطای امتیازات نمی‌توان مخالفت کرد بلکه صحبت در چگونگی و شرایط اعطای آن است." (ص ۲۰۲)

اسفبارتر این که در همان زمان حزب توده در پی تئوریزه کردن حمایت خویش از اعطای امتیاز نفت شمال به دولت شوروی برآمد و احسان طبری با درج مقاله‌ای تحت عنوان "مسئله نفت" در روزنامه مردم (شماره ۱۲، ۱۹ آبان ۱۳۲۳) مناطق جنوبی ایران را به عنوان "حریم امنیتی" انگلیس به رسمیت می‌شناسد و سپس خاطرنشان می‌سازد که مناطق شمالی ایران را نیز باید به عنوان "حریم امنیتی" شوروی قلمداد کرد و بر این مبنا حق بهره‌برداری از منابع نفتی در این مناطق را یکسره به کمونیست‌های روسی اعطا می‌نماید. البته گرچه در دوران پس از انقلاب برخی از اعضای بلندپایه حزب توده در جریان تسویه حسابهای سیاسی با یکدیگر، ضمن آن که مسئولیت این مقاله را صرفاً برعهده احسان طبری می‌گذارند و محتوای آن را محکوم می‌نمایند، اما باید دانست که در زمان درج این مقاله هیچ‌یک از اعضای حزب توده به آن واکنش منفی نشان ندادند و لذا باید گفت در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آن هنگام جملگی توده‌ای‌ها دارای چنین تفکر و دیدگاهی بودند یا در خوشبینانه‌ترین حالت، انگیزه‌ای برای مخالفت با این دیدگاه نداشتند؛ بنابراین پیداست که بذر تفکر وابستگی، از همان ابتدای تشکیل حزب توده در آن پاشیده شده بود و البته باگذشت زمان، ساقه‌ای که از آن می‌روید، تنومندتر می‌گشت. در واقع حزب توده از همان ابتدا در انتخاب مسیر خود اشتباه کرد و بتدریج با دور شدن از نقطه مبدأ، فاصله‌اش از راه و روش آزادیخواهانه و وطن‌پرستانه، بیشتر و بیشتر می‌گردید.

به این ترتیب هنگامی که نویسندگان محترم می‌نویسند:

"حزب توده ایران که می‌توانست تکیه‌گاه آزادیخواهان و ملیون ایران شود، این اقبال را از دست داد و امکان واقعی تشکیل جبهه واحد ضد استعمار را که قاعدتاً می‌بایست دور آن حزب حلقه زند بر باد داد" (ص ۲۱۰) نمی‌توان با آنان هم‌نوا بود، بلکه باید پرسید بر چه اساسی این حزب را دارای چنان قابلیت و استعدادی به شمار می‌آورند؟

آیا به صرف درج پاره‌ای شعارهای کلی در مرامنامه و حضور کوتاه مدت سلیمان میرزا اسکندری که شائبه‌های وابستگی به بلشویک‌ها در وی کمتر بود، می‌توان چنین ادعای سترگی را مطرح ساخت؟ آیا با وجود افرادی همانند رضا روستا، اردشیر آوانسیان، عبدالصمد کامبخش و دیگرانی که "استالین" را به خدایی پذیرفته بودند و دستورات عمل‌های حزب کمونیست شوروی و کمیته‌ترین را وحی منزل می‌پنداشتند، جایی برای طرح ادعاهای مزبور باقی می‌ماند؟ آیا در حالی که اشخاصی مانند دکتر رادمش و اسکندری و امثالهم هیچ‌گونه اراده و اختیاری برای مخالفت با تصمیمات و دستورات حزب کمونیست شوروی نداشتند و کمترین مقاومتی در برابر درخواست برادر بزرگتر برای پذیرش کامبخش به عنوان عضو کمیته مرکزی حزب، از خود نشان نمی‌دادند، می‌توان سخن از قابلیت و استعداد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این حزب برای قرار گرفتن در مرکزیت جبهه ضداستعمار و مطرح شدن به عنوان "تکیه‌گاه آزادیخواهان و ملیون ایران" به میان آورد؟

اما در مورد نوع نگاه نویسندگان محترم به مسئله نفت در سالهای اولیه پس از سقوط دیکتاتور - به ویژه مسائلی که در طول سالهای ۲۲ و ۲۳ به وجود آمد - باید گفت نگارندگان کتاب، ضمن انتقاد از رویه حزب توده در این زمینه، به گونه‌ای از عملکرد دولت شوروی برای کسب امتیاز نفت شمال و مواجهه دولت حاکم و دکتر مصدق - به عنوان نماینده شاخص مجلس - سخن می‌گویند که خواننده می‌تواند ناخشنودی آنها را از آنچه در این ماجرا گذشته و در نهایت موجب عدم تأمین خواسته شوروی‌ها شده است درک کند. طبیعی است که با دقت در این موضوع می‌توان آن را دارای تناقضاتی یافت. در واقع نویسندگان که از حزب توده در اوان تشکیل آن دفاع کرده و حتی آن را دارای شأن و جایگاه "تکیه‌گاه آزادیخواهان و ملیون ایران" معرفی می‌نمایند، در ادامه به لحاظ موضعگیری‌های شوروی محور آن، انتقادات خود را بر آن وارد می‌آورند. بویژه موضعگیری اولیه این حزب مبنی بر عدم واگذاری امتیاز به کشورهای خارجی و سپس چرخش ۱۸۰ درجه‌ای آن، پس از طرح درخواست شوروی برای برخورداری از امتیاز نفت شمال و همچنین اقدام مداخله‌جویانه نظامیان شوروی در حمایت آشکار و بی‌پروا از تظاهرکنندگان توده‌ای در روز ۵ آبان ۱۳۲۳، موجبات تند شدن انتقادات نویسندگان از این حزب را فراهم آورده است:

"حزب توده ایران دیگر آن حزبی نبود که "به هیچ یک از احزاب و مراهمای بین‌المللی بستگی ندارد و از آنها متابعت نمی‌کند" و در مبارزه با استعمار "مفهوم مطلق استعمار را به هر شکل و از طرف هر دولتی که باشد هدف مبارزه خویش ساخته است" حتی اگر دولت شوروی نمی‌خواست و یا ماهیتاً نمی‌توانست امتیاز امپریالیستی و استعماری از ما طلب کند، ولی دفاع از اعطای امتیاز به آن دولت، حزب توده ایران را به دفاع آشکار از منافع استعماری انگلستان کشانید" (ص ۲۱۰)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود در این فراز و دیگر فرازهای مشابه، حزب توده آماج حملات و انتقادات نویسندگان واقع شده اما در عین حال سعی شده طرف اصلی این ماجرا یعنی دولت سوسیالیستی شوروی به نحوی از تیررس این‌گونه انتقادات مبرا بماند و حتی انگیزه‌های "امپریالیستی و استعماری" از ساحت آن دور بماند و بلکه دستاوردهایی از این اقدام نیز برای ملت ایران، مطمح نظر قرار گیرد:

"دولت شوروی با احترام کامل به ملت ایران و بی‌آن که در توطئه‌های پنهانی امپریالیستها برای غارت ثروت ما شرکت کند مستقیماً به خود ما مراجعه کرده بود. بدون تردید دولت ایران می‌بایست پیشنهاد شوروی را مورد مطالعه قرار می‌داد و سود و زیان آن را در معرض افکار و انظار عمومی می‌سنجید. ولی دولت سرسپرده ساعد چنین نکرد. به محض پیدا شدن هیئت اقتصادی شوروی عرصه بر استعمارگران تنگ شد و آنها نتوانستند سنگرهای استعماری دیگری به دست دولت ساعد در کشور ما برپا سازند. امپریالیستها و قره‌نوکران داخلی آنها عقب نشستند و این بزرگترین نتیجه مثبت و پیروزی درخشانی بود که از ورود هیئت اقتصادی شوروی عاید مردم ایران گردید." (ص ۲۲۱)

این‌همه، حکایت از نگاه مثبت نویسندگان محترم به دولت شوروی در این برهه از زمان دارد، هرچند که انتقاداتی را بر رفتار این دولت پس از مواجه شدن با پاسخ منفی در قبال درخواست‌شان وارد می‌سازند: "آیا بجا نیست که سؤال کنیم پافشاری دولت شوروی برای دریافت امتیاز نفت شمال به استناد وجود امتیاز نفت انگلیس و ایران در جنوب، امتیازی که مظهر توسعه‌طلبی امپریالیسم انگلستان و دژ استعمار در کشور ما بود، چه پیوند منطقی و چه وجه تشابهی با سیاست لنینی داشت؟" (ص ۲۲۳)

نویسندگان در قبال عملکردهای دکتر مصدق در این مقطع، تلاش کرده‌اند به طور مستقیم موضعی اتخاذ نکنند و ضمن پرهیز از قضاوت‌های ارزشی، صرفاً به روایت موضوعات بپردازند. به عنوان نمونه، در جایی خاطر نشان ساخته‌اند: "دکتر مصدق سیاست واقعاً ملی هر دولت مستقلی مخصوصاً دول کوچکی نظیر ایران را در عدم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

واگذاری امتیاز می‌دانست" (ص ۲۱۴) اما راجع به این که آیا از نظر آنها، این طرز تفکر مصدق در آن هنگام، به ویژه در قبال درخواست دولت شوروی، صحیح بوده است یا خیر، قضاوتی صورت نگرفته است. البته با توجه به نظر مثبت و مؤکد نویسندگان مبنی بر ضرورت بررسی درخواست دولت شوروی، طبعاً طرح دکتر مصدق مبنی بر ممنوعیت مذاکره برای واگذاری امتیاز نفت، نمی‌تواند مورد قبول آنها باشد، اما به هر حال در این زمینه از تخطئه مصدق نیز خودداری شده و تنها نقد بر او در این برهه آن است که چرا وی از امضای طرح پیشنهادی غلامحسین رحیمیان در روز ۱۲ آذر ۲۳ مبنی بر لغو امتیاز داری، خودداری ورزیده است: "امضای لایحه رحیمیان از طرف شخص دکتر مصدق ضروری بود." (ص ۲۱۷)

ماجرای فرقه دموکرات

ورود به فصل پنجم کتاب که تحت عنوان "اوضاع سیاسی کشور در آستانه نهضت دموکراتیک آذربایجان" آمده است، فضای بحث را از مسائل مربوط به نفت و کنش‌ها و واکنش‌های صورت گرفته در این حوزه، به حوزه و زمینه‌ای دیگر منتقل می‌سازد که اتفاقاً بسیار بحث برانگیز و قابل تأمل است و در طول فصل‌های ششم، هفتم و هشتم نیز ادامه می‌یابد. نخستین نکته‌ای که در اینجا جلب توجه می‌کند انتخاب نام و عنوان "نهضت دموکراتیک آذربایجان" برای حرکتی است که پس از پایان یافتن جنگ جهانی دوم در سال ۱۳۲۴ شکل گرفت و موجودیت خود را در قالب "فرقه دموکرات آذربایجان" با حاکمیت یک ساله‌اش بر این منطقه، به نمایش گذارد. به این ترتیب نویسندگان محترم با برگزیدن این عنوان، پیشاپیش حمایت کلی خود را از ماهیت این حرکت و ماحصل آن یعنی فرقه دموکرات اعلام داشته‌اند. البته در چارچوب این تحلیل کلی، در لابلای مطالب فصول یاد شده می‌توان انتقادات این نویسندگان را به فرقه دموکرات آذربایجان نیز مشاهده کرد و جالب که گاهی مواضع متفاوت درباره این جریان به صورتی درمی‌آید که خواننده را در فهم دقیق مطالب دچار مشکل می‌سازد. علت این مسئله می‌تواند همان‌گونه که در مورد حزب



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

توده ملاحظه شد، وابستگی‌های فکری و سیاسی سابق نویسندگان به این فرقه و نیز سمپاتی آنها به برخی شخصیت‌های برجسته آن، به ویژه پیشه‌وری باشد.

برای ورود به بحث و بررسی موضوع مورد بحث در فصول چهارگانه فوق، همان‌طور که اشاره رفت، قبل از هر مسئله دیگری، عنوان انتخابی "تهضت دموکراتیک آذربایجان" که یکسره دارای بار مثبت برای این حرکت است، جلب توجه می‌کند. بی‌تردید نویسندگان محترم به این نکته توجه داشته‌اند که با انتخاب این عنوان، در واقع به مخاطبان خود در همان بدو ورود به این مبحث خاطر نشان می‌سازند که قصد دارند از یک "تهضت" و حرکت خودجوش، ملی و فراگیر در سطح منطقه آذربایجان سخن بگویند که هدفی جز تأمین منافع همه جانبه مردم این خطه نداشته و به همین دلیل نیز از حمایت و پشتیبانی قاطبه آنها برخوردار بوده است. تلاش این نویسندگان برای ترسیم اوضاع نابسامان سیاسی کشور و عملکرد اشخاصی مانند محسن صدرالاشراف، "دژخیم باغشاه" (ص ۲۲۷) و "جلاد مشروطه خواهان" (ص ۲۲۹) که "بدنام‌ترین و منفورترین عوامل استعمار را در کابینه خود جا داده بود" (ص ۲۲۸) و نیز یادآوری آنچه در دوران رضاشاه به واسطه انتصاب استاندارانی مانند عبدالله مستوفی و اهانت‌ها و تضيیقات صورت گرفته از سوی آنها به مردم شریف این خطه رفته بود (ر.ک. به فصل ۶) و سپس نقب زدن به حادثه لیقوان و درگیری‌های میان هواداران و مخالفان حزب توده در این منطقه (ص ۲۵۲) جملگی بدان خاطر است که التهاب موجود در این منطقه برای احقاق حقوق خویش، به خواننده منتقل شود و در این حال، پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان که برخواسته‌ها و مطالبات قومی و منطقه‌ای تأکید می‌ورزید، به مثابه یک "تهضت"، مورد پذیرش واقع گردد.

از طرفی، نگارندگان کتاب در فصل پنجم طوری مسئله خروج نیروهای اشغالگر را از خاک ایران پس از اتمام جنگ جهانی دوم مطرح می‌سازند که خاطر نشان سازند اصرار بر خروج نظامیان شوروی طی موعد ۶ ماهه، صرفاً در جهت حفظ منافع قدرت‌های استعمارگر غربی بود و در واقع مردم ایران بدین ترتیب بزرگترین



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

حامی خود را در دستیابی به حقوق اساسی خویش از دست می‌داد: "استعمارگران و نوکران آنها می‌دانستند که برای حفظ وضع حاضر، محو آثار دموکراسی، تعطیل احزاب و اتحادیه‌ها، توقیف روزنامه‌های مستقل و آزادیخواه و برقرار ساختن دیکتاتوری مجددی ضروری است و تنها سدی که در برابر انجام مقاصد آنها قرار داشت، وجود نیروهای نظامی شوروی در کشور ما بود. و چون ارتجاع ضمن اعمال شدیدترین فشارها جهت سلب آزادی‌های دموکراتیک به فریب و تحمیق مردم نیز احتیاج داشت، لذا به منظور نیل به مقاصد خود شعار "تخلیه فوری کشور از نیروهای بیگانه" را به عنوان پرچم مبارزه برافراشت. مفهوم این شعار در نظر آنها خروج هرچه زودتر نیروهای شوروی از ایران بود." (ص ۲۳۱) بنابراین پس از "نهضت دموکراتیک" قلمداد کردن جریان شکل‌گیری فرقه دموکرات، نویسندگان از ارتش سرخ شوروی نیز به عنوان پشتیبان حقوق و آزادی‌های مردم ایران در برابر استعمارگران و امپریالیست‌های غربی، یاد می‌کنند.

باقی ماندن نیروهای شوروی در خاک ایران

موضوع بعدی که در سیر مطالب کتاب جلب توجه می‌کند، دیدگاه منفی گروه جامی در قبال موضع‌گیری حزب توده درباره مسئله حضور نیروهای شوروی در ایران است. این نویسندگان با اشاره به برخی مقالات و اظهار نظرهای اعضای حزب توده و به ویژه با استناد به مقاله کیانوری در شماره ۲۴ روزنامه "مردم برای روشنفکران" مورخه ۲۴/۵/۱۱ که در آن خاطر نشان شده بود:

"شرط اصلی برای خروج نیروهای خارجی از ایران این است که آنها نسبت به منافع مشروع خود در ایران اطمینان حاصل کنند و این منظور هم تنها با برکناری و تصفیه دستگاه دولتی و مجلس از کلیه دلالتان سیاست استعماری و نوجه‌های آنها میسر خواهد بود" به انتقاد از این موضع پرداخته و این سؤال را مطرح کرده‌اند که "آیا دفاع از "منافع مشروع" بیگانگان در خاک ایران، جز تقسیم کشور به مناطق نفوذ، چیز دیگری است؟ و حزب توده ایران که مدافع مناطق نفوذ بیگانگان در کشور



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

است، چگونه جز به منفعت ملت ایران، به منفعت هیچ دولت و قدرتی توجه ندارد؟" (ص ۲۳۶) و در ادامه خاطر نشان می‌سازند: "توسل به نیروهای بیگانه برای طرد هیئت حاکمه فاسد و ارتجاعی و کسب آزادی و دموکراسی نشان داد که حزب توده ایران به قدرت و کارآیی نیروهای ملی ایمان و اعتقاد ندارد." (ص ۲۳۷)

از مجموع آنچه گفته شد چنین برمی‌آید که به اعتقاد گروه جامی، اگرچه نیروهای نظامی شوروی، حامی و پشتیبان حقوق اساسی مردم ایران به شمار می‌آمدند و به همین دلیل نیز "نیروهای ارتجاعی" به شدت خواستار خروج هرچه سریع‌تر آنها بودند تا دست استعمار و امپریالیسم و نوکران آنها در تضييع حقوق و آزادی‌های جامعه کاملاً باز شود، اما قائل شدن "منافع مشروع" برای شوروی در ایران و چشم امید داشتن به آن برای تصفیه هیئت حاکمه فاسد و ارتجاعی، آن‌گونه که حزب توده اعتقاد داشت و دنبال می‌کرد، به هیچ وجه کار صحیحی نبود. گروه جامی راه اصولی و درست را چنین عنوان می‌دارد: "حزب توده ایران تنها یک راه در پیش داشت: به عنوان حزبی که "تنها از ملت ایران الهام می‌گیرد و نقطه اتکایی بجز نیروی لایزال مردم ندارد" بدون فوت وقت، با استفاده از شرایط بین‌المللی و فرصت به دست آمده، کلیه آزادیخواهان و مدافعین دموکراسی را زیر عمومی‌ترین شعارها متحد، و توده ملت را متشکل و مسلح سازد تا ملت ایران شخصاً خائنین را مجازات نموده و با هیئت حاکمه تصفیه حساب کند" (ص ۲۳۷) طبیعتاً منظور از "شرایط بین‌المللی و فرصت به دست آمده" در این پیشنهاد، به وجود آمدن فضای جنگ سرد بین شوروی و متفقین سابق خود، یعنی انگلیس و آمریکا، بلافاصله پس از خاموش شدن شعله‌های سوزان جنگ جهانی دوم است و به اعتقاد نویسندگان کتاب، حزب توده می‌بایست با توجه به این رویارویی که فضای تنفسی را برای آن به وجود می‌آورد، اقدامات خود را دنبال می‌کرد. اما درباره "مسلح ساختن" توده ملت، نویسندگان محترم توضیح نمی‌دهند که حزب توده چگونه می‌توانست به این امر اقدام کند؟ آیا می‌بایست به پادگانهای نظامی هجوم می‌برد؟ با کدام نیرو؟ یا آن که تجهیزات نظامی خود را از ارتش سرخ دریافت می‌کرد؟ از



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سوی دیگر با توجه به این که هیئت حاکمه به شدت مورد حمایت قدرتهای بزرگ غربی قرار داشت و به هر حال از حمایت بخشی از جامعه نیز برخوردار بود، چگونه حزب توده می‌توانست برای تصفیه آن از خائنان اقدام کند؟ پاسخ این سؤالات را می‌توان از آنچه نویسندگان کتاب راجع به تکالیف دولت اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی به عنوان مرکزیت قطب سوسیالیسم در جهان، اظهار می‌دارند، دریافت:

"این راه، نه فقط راه پیروزی ملت ایران بود، بلکه راه منحصر به فردی بود که دولت شوروی بنا به معتقدات و ایدئولوژی خود می‌بایست با تمام قوا از آن حمایت کند. زیرا مگر نه این است که محتوای انترناسیونالیسم پرولتری "علاقه زحمتکشان و ستمدیدگان همه جهان به آزادی و پیروزی یکدیگر، احترام عمیق به حقوق و علایق و سنن یکدیگر و کمک بی‌دریغ آنها برای پیشرفت به سوی آزادی و ترقی" است." (صص ۲۳۸-۲۳۷)

به این ترتیب مشخص می‌شود که از نظر این نویسندگان، حزب توده آن راه منحصر به فرد را می‌بایست تحت حمایت‌های برادر بزرگتر می‌پیمود و دولت شوروی نیز نه از بابت حفظ "منافع مشروع" خویش در ایران، بلکه بر مبنای مسئولیت‌های ناشی از اصل "انترناسیونالیسم پرولتری" وظیفه داشت با تمام قوا از این حرکت پشتیبانی به عمل آورد. اما سوال اینجاست که "حمایت با تمام قوا" از حزب توده چگونه امکان‌پذیر بود؟ پاسخ این سؤال جز این نمی‌تواند باشد که از نظر نویسندگان، قوای نظامی شوروی‌ها می‌بایست همچنان به حضور خود در ایران ادامه می‌داد تا بتواند از حرکت مسلحانه حزب توده حمایت‌های لازم را به عمل آورد. این نکته‌ای است که اگرچه گروه جامی از تصریح به آن ابا دارد، اما به روشنی می‌توان از فحوای پیشنهاد آنها دریافت.

با توجه به پیشنهاد مزبور و مسائلی که پیش از آن مورد اشاره واقع گردید، ملاحظه می‌شود که این همه، زمینه‌سازی برای توجیه شکل‌گیری فرقه دموکرات آذربایجان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

است. به عبارت دیگر، گروه جامی این مطلب را به خواننده منتقل می‌سازد که اگرچه حزب توده راه منحصر به فرد "پیروزی ملت ایران" را در پیش نگرفت و حتی با طرح مسائلی مانند "منافع مشروع" شوروی‌ها در ایران، مرتکب اشتباهاتی در تحلیل‌ها و عملکردهایش شد، اما در عوض، "تهضت دموکراتیک آذربایجان" همان راه بایسته را برگزید و با در پیش گرفتن راه و روش نظامی و مسلح ساختن نیروهای وابسته به خود، حاکمیت را در این منطقه از آن خود ساخت. البته نویسندگان کتاب انتقاداتی به دیدگاههای قومیت‌گرای افراطی سران این فرقه وارد می‌سازند و چه بسا همین مسائل را موجب ناکامی آن عنوان می‌دارند، اما از نظر آنها گزینش این مسیر همان بود که می‌بایست انجام می‌شد. بر مبنای همین تحلیل، تشکیل فرقه دموکرات طبق توافقات با مقامات سیاسی شوروی، در ابتدای ورود به این بحث به سادگی مورد اشاره نویسندگان کتاب قرار می‌گیرد و هیچ‌گونه انتقادی نیز از پی‌ریزی این بنیان کج، نمی‌شود: "فرقه دموکرات آذربایجان، در حالی که هنوز سازمانهای حزب توده ایران در سراسر آن فعالیت می‌کردند، بی اطلاع رهبران حزب توده ایران و حتی بدون جلب نظر موافق آنها پس از ملاقات سیدجعفر پیشه‌وری با میرجعفر باقراوف رئیس‌جمهور آذربایجان شوروی در باکو، با صلاحدید دولت شوروی و پشتیبانی و مساعدت مادی و معنوی مأمورین آن دولت در آذربایجان تشکیل گردید." (ص ۲۵۳)

اگرچه نویسندگان به گونه‌ای به بیان این ماجرا پرداخته‌اند که گویی دولت شوروی بر اساس وظیفه انترناسیونالیسم پرولتاری خود به حمایت از تشکیل این فرقه پرداخته، اما واقعیت حاکی از آن است که آنچه شوروی‌ها را به حمایت واداشت، "منافعی" بود که آنها برای خود در نیمه شمالی ایران یا به گفته احسان طبری در حریم امنیتی خود در خاک کشورمان متصور بودند. این منافع، لزوماً در حوزه مسائل اقتصادی خلاصه نمی‌شد، بلکه حوزه‌های سیاسی، امنیتی و ایدئولوژیک را نیز در برمی‌گرفت که در یک معادله کلان قدرت میان غرب و شرق، می‌توانست از کارآمدی بسیار بالایی برای شوروی‌ها برخوردار باشد. وقایعی که همزمان در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اروپای شرقی جریان داشت و طی سالهای بعد، عمق و گستره بیشتری یافت همگی دال بر این واقعیت بودند که شوروی‌ها در مسیر توسعه حوزه نفوذ و بلکه حاکمیت خود در ورای مرزهای جغرافیایی‌شان، گام برمی‌دارند و در این راه از سرکوب مردم و کشتارهای وسیع نیز ابایی ندارند، کما این که ارتش سرخ در پراگ نمونه‌ای از این نحو عملکرد را به نمایش گذارد.

متأسفانه نویسندگان کتاب با چشم فروستن بر این موضوع بنیانی و محوری و ورود به وقایع نگاری مبسوط و مشروح رویدادهای این برهه، یعنی از ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ (زمان تشکیل رسمی فرقه دموکرات) تا ۲۱ آذر این سال (زمان اعلام دولت فرقوی در آذربایجان) و از آن زمان تا فروپاشی این دولت در ۲۵ آذر ۱۳۲۵، مخاطبان خویش را وارد فضایی می‌سازند که گویی یک جریان سیاسی مستقل، حرکتی را مبتنی بر منافع جمعی مردم آذربایجان، با هدف احقاق حقوق آنها آغاز کرده و در این مسیر با کارشکنی‌ها و مانع‌تراشی‌های وابستگان به استعمار انگلیس در مرکز مواجه است. البته ناگفته نماند که در خلال این وقایع نگاری، اطلاعات تاریخی ذی‌قیمتی به خوانندگان ارائه می‌شود که جای تقدیر و تحسین دارد، اما روح و فضای حاکم بر این روایت تاریخی، با واقعیات سازگار نیست. آنچه در این دوره بر کشور ما گذشت، چالش و جدال بزرگی میان فاتحان جنگ جهانی دوم در منطقه استراتژیک ایران بود که در یک‌سو، شوروی‌ها تلاش می‌کردند تا سهمی در این منطقه به دست آورند - یا به تعبیر بهتر سهم سابق خود در ایران را مطابق آنچه در دوران قاجار از آن برخوردار بودند احیا کنند و به موازنه قوا با انگلیسی‌ها در این منطقه استراتژیک از جهان دست یابند - و از سوی دیگر جبهه متحد استعمار کهنه و نو، یعنی انگلیس و آمریکا، نیز مصمم بودند تا به هر طریق ممکن ولو برخورد نظامی، از دستیابی کمونیست‌ها سرخ به اهداف خود در این منطقه جلوگیری به عمل آورند. البته در سایه این واقعیت کلان، پیاده نظام دو طرف نیز در قالب نیروهای حکومت مرکزی و نیروهای دولت فرقوی با یکدیگر در چالش و منازعه بودند؛ بنابراین اگر نویسندگان کتاب از حضور مهره‌های انگلیسی و آمریکایی در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مرکز خبر می‌دهند، می‌بایست آن روی سکه را نیز که در تبریز هم جمعی از مهره‌های شوروی زمام امور را به دست داشتند، برای مخاطبان خویش بازگو می‌کردند.

البته جای خالی این تحلیل کلان، در اواخر مبحث مربوط به فرقه دموکرات آذربایجان، به شکلی ناقص و نیز مشکل‌آفرین پر می‌شود: "حکومت ملی و فرقه دموکرات آذربایجان از اتهاماتی نظیر قتل و غارت و جنایت مبری هستند. اما آنها اشتباهات جبران‌ناپذیری مرتکب شدند: آنها کورکورانه به دنبال سیاست خارجی افتادند و به اتکاء نیروهای خود برای آزاد ساختن سرتاسر ایران با دشمنان واقعی مردم به مبارزه پرداختند. و بدین طریق به دشمنان آزادی مجال دادند تا علیه آزادی بپاخیزند و اهریمن ارتجاع را بر کشور ما مسلط سازند." (ص ۴۰۹) و در جای دیگر با اشاره به انتقاداتی که نیروهای "آزادخواه" بر راه و روش فرقه دموکرات مبنی بر قومیت‌گرایی افراطی وارد می‌ساختند، ضمن موجه دانستن این انتقادات، خاطرنشان می‌سازند: "اگر نهضت آذربایجان به جای دنباله‌روی از سیاست شوروی، آزادی تمام مردم ایران را خواستار می‌شد و عمومی‌ترین شعارهای دموکراتیک را مطرح می‌ساخت، نه فقط اکثریت مردم کشور را به دنبال خود می‌کشاند بلکه امکان اتحاد و تجهیز به نیروهای ارتجاع نمی‌داد و حتی جلب کمک دولت آمریکا نیز برای آنها به این سادگی مقدور نمی‌گردید." (ص ۴۳۰) و در نهایت حوزه انتقاد خود را به دولت شوروی نیز می‌کشاند: "تاریخ نشان داد که در پیکار مرگ و زندگی بین آزادی و ارتجاع در کشور ما، نه فقط عمال استعمار قیافه کریه خود را از زیر پرده ریا و تزویر آشکار ساختند، متأسفانه دوست و همسایه بزرگ ما دولت اتحاد جماهیر شوروی نیز از پشتیبانی مادی و معنوی آزادیخواهان دریغ ورزید و دستور عقب‌نشینی به نیروهای خلق آذربایجان صادر نمود و حتی مبارزینی را که حاضر نبودند سنگرهای خود را ترک نموده دست بسته تسلیم دشمن شوند، وادار به ترک مقاومت کرد." (ص ۴۳۲)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

انتقاد نویسندگان محترم به "دوست و همسایه بزرگ ما" مبنی بر این که چرا در این زمان بر مبنای مسئولیت و وظیفه خود طبق اصول "انترناسیونالیسم پرولتری" تا پای جان در جهت حمایت از حکومت فرقه دموکرات ایستادگی نکرد، با مبنای تحلیل ارائه شده در صفحات پیشین کتاب همخوانی دارد، هر چند این نویسندگان باید پاسخ‌گوی این سؤال باشند که چرا وقتی از شکست نهضت میرزا کوچک‌خان جنگلی که یکی از دلایل آن ناهمراهی و پیمان‌شکنی دولت اتحاد جماهیر شوروی، آن هم در زمان حیات لنین بود، سخن به میان می‌آورند، نه تنها هیچ‌گونه انتقاد و ملامتی را متوجه آن نمی‌سازند، بلکه حتی از بردن نام این کشور نیز پرهیز می‌نمایند و صرفاً از "تغییر سیاست پشتیبانان خارجی انقلاب" (ص ۱۳۷) سخن می‌گویند. چرا عدم حمایت شوروی از حکومت فرقه دموکرات، مستوجب انتقاد صریح از این کشور با ذکر نام است و قطع حمایت آن از نهضت جنگل، صرفاً به تلویح بیان می‌گردد، حال آن که عملکرد بلشویکها در این دو مقطع زمانی، تفاوتی ماهوی با یکدیگر نداشت.

اما مشکل اساسی در تحلیل نویسندگان کتاب هنگامی رخ می‌نماید که انتقاد آنها را از فرقه دموکرات به خاطر "دنباله‌روی از سیاست شوروی" با نظریه‌ای که پیش از این درباره "راه منحصر به فردی" که حزب توده می‌بایست بییماید، مقایسه کنیم.

همان‌گونه که پیش از این بیان شد، این نویسندگان معتقد بودند تنها راه صحیح پیش‌روی حزب توده- که البته این حزب آن را نیم‌مود- آن بود که با "استفاده از شرایط بین‌المللی" به بسیج مردم بپردازد و آنها را مسلح سازد و شخصاً اقدام به مجازات خائن‌ان کند و به تسویه حساب با هیئت حاکمه بپردازد و در این راه، دولت شوروی نیز بر اساس ایدئولوژی و مسئولیت انترناسیونالیستی خود، با تمام قوا از این گونه اقدامات حمایت کند. (ص ۸-۲۳۷) اگر تعارفات و شعارهای به خدمت گرفته شده در این نظریه مثل: "الهام گرفتن از ملت ایران و اتکای صرف به نیروی لایزال مردم" را کنار نهیم، آنچه توسط فرقه دموکرات به اجرا درآمد، چیزی جز عملی ساختن همین نظریه نبود. آیا مگر جز این بود که فرقه دموکرات در پناه همین



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

"شرایط بین‌المللی" و عمده‌ترین وجه آن یعنی حضور ارتش سرخ در مناطق شمالی ایران، توانست به اعلام موجودیت پرداخته و بساط حکومت خود را در منطقه آذربایجان بگستراند؟ آیا همین شرایط بین‌المللی نبود که مانع از ورود نیروهای نظامی دولت مرکزی به آذربایجان در همان ابتدای تشکیل فرقه دموکرات شد که البته نویسندگان محترم نیز بدان اشاره دارند: "در اواخر آبان‌ماه (۱۳۲۴) دولت حکیمی تصمیم گرفت که برای سرکوبی قیام‌کنندگان نیروهای نظامی به آذربایجان اعزام دارد. لذا وزارت امور خارجه ایران به سفارت شوروی در تهران اطلاع داد که دولت می‌خواهد دو گردان پیاده، یک گردان تانک و یک گردان ژاندارم با اسلحه و مهمات از راه میانه به تبریز بفرستد و در اجرای این منظور نیروهای نظامی خود را به سوی قزوین حرکت داد. ولی نیروهای مزبور در شریف‌آباد شش کیلومتری قزوین که از آنجا منطقه متصرفی نیروهای شوروی شروع می‌شد، از طرف مقامات نظامی شوروی متوقف گردیدند و به آنها اجازه داده نشد که وارد آذربایجان شوند." (ص ۲۸۵) آیا "مسلح ساختن" مردم که یکی از ارکان نظریه نویسندگان محترم به حساب می‌آید، جز در چارچوب همین "شرایط بین‌المللی" و حمایت‌های ویژه دولت شوروی امکان‌پذیر بود؟ جالب این که این موضوع نیز در این کتاب - هرچند به صورت بسیار گذرا - مورد اشاره واقع شده است: "البته سازمان فداییان آذربایجان تا حدودی از کمک تسلیحاتی نیروهای نظامی شوروی نیز برخوردار بود." (ص ۲۸۴) ذکر این توضیح در اینجا لازم است که در مراحل اولیه حیات فرقه دموکرات، از آنجا که این فرقه هنوز نوپا بود همه تسلیحات مورد نیاز خود را از نیروی اشغالگر شوروی دریافت می‌داشت و به واسطه همین پشتیبانی‌های تسلیحاتی توانست بر قدرت خود بیفزاید، ضمن آن که ارتش سرخ به کلی از ورود نیروهای نظامی جدید به این منطقه جلوگیری به عمل می‌آورد؛ بنابراین در زیر این چتر حمایتی آهین، دموکراتها توانستند ضمن قدرت‌یابی، اقدام به تشکیل حکومت فرقوی نیز بنمایند و بلافاصله پادگانهای نظامی با تمامی تسلیحات آن به دست این حکومت افتاد: "روز بیست و دوم آذرماه سال



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۳۲۴، مذاکراتی که بین فرماندهی لشکر ۳ آذربایجان و نمایندگان حکومت ملی آذربایجان آغاز شده بود، منجر به انعقاد قراردادی گردید که به موجب آن پادگان تبریز خلع سلاح شده و کلیه سلاحهای موجود به حکومت ملی تحویل داده می‌شد. (ص ۲۹۳) تردیدی در این نیست که اگر "شرایط بین‌المللی" آن زمان ایجاب نمی‌کرد، به هیچ وجه تسلیم پادگانهای نظامی به فرقه دموکرات براساس گفت‌وگو و عقد قرارداد، صورت نمی‌گرفت و اساساً این فرقه رأساً از چنین قدرتی برخوردار نبود که بتواند مراکز بزرگ نظامی و دولتی را به تصرف خود درآورد. دکتر نصرت‌الله جهانشاه‌لو افشار که در دولت فرقه دموکرات به مقام معاونت نخست‌وزیری رسید، در خاطرات خود به صراحت از این واقعیت پرده برمی‌دارد: "پس از چند روز آقای کاپیتن باقراف نزد من آمد و گفت که ژنرال آتاکشی‌اف برای من توسط او پیغام داده که هر اندازه جنگ افزار که آقای افشار نیازمند باشد می‌توانند در اختیار ایشان بگذارند... کاپیتن نوروزاف دژبان روسی شهر میانه مقداری جنگ‌افزار در اختیار غلام یحیی که مسئول اتحادیه‌ی کارگران حزب توده میانه بود می‌گذارد و او کارگران را مسلح می‌کند و شهر را از تصرف مقامات دولتی بیرون می‌آورد." (نصرت‌الله جهانشاه‌لو افشار، ما و بیگانگان، تهران، انتشارات ورجاوند، ۱۳۸۰، ص ۱۷۸)

بنابراین ملاحظه می‌شود تمامی رویدادها و اتفاقات، طبق همان نظریه نویسندگان کتاب پیش‌رفته است و لذا معلوم نیست انتقاد این نویسندگان به مسئولان فرقه به خاطر "پیروی کورکورانه از دولت شوروی" به چه دلیل است؟ آیا واقعاً آنها انتظار دارند حرکتی که از نقطه آغاز براساس اتکای تمام عیار به بیگانگان آغاز شده و ادامه یافته است، ناگهان راه جدایی از اجانب و اشغالگران را در پیش گیرد و "با اتکا به نیروی لایزال مردم ایران"، به سوی استقلال و آزادی حرکت نماید؟ آیا این انتظار و توقع را چیزی جز ذهنیت‌گرایی و خیالبافی می‌توان نامید؟

جالب اینجاست که در روابط میان فرقه دموکرات و دولت مرکزی، سیاستها و برنامه‌های بلشویک‌های انترناسیونالیست ساکن باکو و مسکو، نه تنها مورد تبعیت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

صددرد سردمداران این فرقه قرار داشت، بلکه روابط آنها با همتایان خود در حزب توده نیز کاملاً در همین چارچوب تنظیم می‌گردید و حتی در این زمینه نیز استقلال رأی برای آنها وجود نداشت. دکتر فریدون کشاورز - عضو کمیته مرکزی حزب توده - ضمن اشاره به تشکیل جلسه کمیته مرکزی حزب در خانه‌اش و حضور سرزده "صادق پادگان" - دبیر تشکیلات ایالتی حزب توده در آذربایجان - در این جلسه، سخنان پادگان را در جمع اعضای کمیته مرکزی حزب، چنین بازگو می‌کند: "من از تبریز حالا رسیده‌ام و فوری باید برگردم. من آمده‌ام به شما اطلاع بدهم که فردا تمام سازمان حزب ما در آذربایجان از حزب توده ایران جدا شده و با موافقت رفقای شوروی به فرقه دموکرات آذربایجان که تشکیل آن فردا اعلام خواهد شد، می‌پیوندند... از ۱۵ نفر عضو کمیته مرکزی حتی یک نفر اظهار موافقت با کاری که می‌شد نکرد، یا جرأت ابراز موافقت نکرد." (فریدون کشاورز، خاطرات سیاسی، به کوشش علی دهباشی، تهران، نشر آبی، چاپ دوم، ۱۳۸۰، ص ۵۹) البته آنچه دکتر کشاورز در مورد عدم موافقت اولیه اعضای کمیته مرکزی با این تصمیم خلاف اصول حزبی تشکیلات ایالتی حزب در آذربایجان بیان می‌دارد ناشی از شوک و حیرتی است که بلافاصله به آنها وارد می‌آید، اما پس از آن که کامبخش - از جمله وابسته‌ترین اعضای کمیته مرکزی به شوروی - نظرات رفقای تصمیم‌گیرنده در مسکو را به اطلاع دیگر اعضا می‌رساند، هیچ‌کس جرئت مخالفت با این نظر را در خود نمی‌یابد. دکتر جهانشاه‌لو افشار با اشاره به صحبت‌های کامبخش در جلسه مزبور در منزل دکتر کشاورز، درباره ضرورت آغاز شدن "انقلاب ایران" و مساعد بودن شرایط در آذربایجان بدین منظور، نحوه تعیین خود به عنوان نماینده حزب توده در فرقه دموکرات آذربایجان را این‌گونه بیان می‌دارد: "کامبخش) گفت دوستان (روس‌ها) هم مصلحت می‌دانند که حزب زنجان به فرقه بپیوندند. پس از این مخالفین همه زبان در کام کشیدند و به یکدیگر نگریستند. سپس آقای کامبخش پیشنهاد کرد... رفیق دکتر جهانشاه‌لو از این تاریخ نماینده رهبری حزب توده‌ی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ایران در فرقه‌ی دموکرات آذربایجان است." (دکتر نصرالله جهانشاه‌لو افشار، همان، ص ۱۷۲)

روایت ایرج اسکندری از نحوه موافقت حزب توده با پیوستن تشکیلات منطقه‌ای آن در آذربایجان به فرقه دموکرات نیز اگرچه به لحاظ شکلی دارای تفاوت‌هایی با روایت کشاورز و جهانشاه‌لو است، اما در محتوا بیانگر همان واقعیت است: "موقعی که به ایران مراجعت کرده و به تهران آمدم، فهمیدم که رفقای اعضای کمیته مرکزی را به سفارت شوروی خواسته بودند و به آنها گفته بودند که رفیق استالین عقیده‌اش این است که اینطور، اینطور، و راجع به این موضوع مخالفت نکنید." (خاطرات ایرج اسکندری، به کوشش خسرو امیرخسروی و فریدون آذرینور، تهران، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۱، ص ۱۷۴) نورالدین کیانوری که همواره به دفاع متعصبانه‌اش از حزب توده ادامه داد، در این باره اگرچه به صراحت راجع به دستورات و فرامین برادر بزرگتر سخن نمی‌گوید، اما به نوعی این ماجرا را بیان می‌دارد که می‌توان مسلوب‌الاراده بودن حزب توده را در قبال وقایع آذربایجان به روشنی درک کرد: "فرقه تشکیل شد و عده زیادی از افراد را گرد آورد... حزب زمانی از تشکیل فرقه مطلع شد که اعلامیه آن در آذربایجان و جاهای دیگر منتشر شده بود، و سپس سازمان حزب توده ایران در آذربایجان، بدون مشورت با کمیته مرکزی حزب، جلسه کمیته ایالتی خود را تشکیل داد و به فرقه ملحق شد... کمیته مرکزی بعد از الحاق تأیید کرد. آنها تصمیم‌شان را گرفتند و ما عمل آنها را تأیید کردیم." (خاطرات نورالدین کیانوری، ص ۱۲۷)

غرض از بیان این مسائل، نشان دادن عمق وابستگی حزب توده و فرقه دموکرات به شوروی بود و لذا از چنین تشکلهایی به هیچ وجه نمی‌توان انتظار عملکردی در چارچوب منافع ملت ایران داشت؛ به همین دلیل باید گفت توضیحات نسبتاً مفصل نویسندگان کتاب درباره اقدامات حکومت فرقوی در طول تقریباً یک سال حاکمیتش بر آذربایجان و تلاش در جهت القای بهبود وضعیت مردم در این خطه تحت این حاکمیت، در حقیقت کنار گذاردن "متن" و پرداختن به "حواشی" است،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بعلاوه این که روایت‌های متضاد با آنچه گروه جامی در این زمینه‌ها بیان می‌دارد، فراوان به چشم می‌خورد، از جمله دکتر جهانشاه‌لو افشار که خود به بالاترین مقامات در حکومت فرقه آذربایجان دست یافته بود، از جنایات بیشمار نیروهای مسلح فرقوی به ویژه تحت فرماندهی شخص فرومایه‌ای چون غلام یحیی دانشیان یاد می‌کند، که حتی در آخرین روزهای حکومت فرقه نیز دست از غارتگری‌های خود برنمی‌دارد: "غلام یحیی به جای دفاع به غارت پرداخت... و از این گذشته در واپسین دم گریز، بانک میانه را یک جا غارت کرد و با خود آورد و در نخجوان به سازمان امنیت روس داد." (ما و بیگانگان، ص ۲۵۵) طبعاً به خاطر همین سرسپردگی افراطی و کور بود که پس از کشته شدن مشکوک میرجعفر پیشه‌وری در باکو، غلام یحیی به مقام صدر فرقه دموکرات رسید و از چنان مرتبتهای نزد مقامات شوروی برخوردار گردید که حتی کمیته مرکزی حزب توده نیز تحت سیطره وی قرار گرفت.

رفتار شخص پیشه‌وری در انتهای ماجرای حاکمیت فرقه دموکرات نیز می‌تواند شاخص خوبی برای پی بردن به متن وقایع آذربایجان در این مقطع باشد. اگر به راستی پیشه‌وری به راهی که در پیش گرفته بود، ایمان و اعتقاد داشت و دستکم بر اعتقادات قومی و منطقه‌ای خویش راسخ بود، چرا به محض آن که شوروی‌ها با مقامات مسئول در تهران به توافق رسیدند و راه برای ورود نظامیان اعزامی از مرکز به آذربایجان باز شد، او و دیگر مقامات بلندپایه حکومت فرقه به همراه هزاران به اصطلاح "فدایی"، با مراجعه به کنسول شوروی در تبریز (ص ۴۲۲) و طبق دستورالعمل صادره از سوی مقامات بالاتر در مسکو، فرار را بر فرار ترجیح دادند و راه کشور بیگانه را در پیش گرفتند؟ چرا اینان و در رأسشان پیشه‌وری، ولو به قیمت جان خویش، در راه دفاع از آرمان‌هایی که به مدت یک سال با غرور و شور و هیجان فراوان از آن دم می‌زدند، و نویسندگان کتاب نیز به طور مشروح از آنها یاد کرده‌اند، پایمردی به خرج ندادند؟ آیا دلیل این فرار بزرگ آن نبود که اصل و اساس این حرکت، نه بر مبنای آن شعارها و آرمان‌ها، بلکه کاملاً مبتنی بر وابستگی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به نیروهای خارجی بود؟ لذا تا هنگامی که این حمایت خارجی از فرقه وجود داشت، رهبران آن با چنان شور و حرارتی از آرمان‌های مزبور سخن می‌گفتند که گویی سر سوزنی از آن عدول نخواهند کرد و به محض قطع حمایت خارجی، رفتارها و شعارها دچار چنان تغییر و تحولی گردید که هیچ‌گونه نسبتی میان آنها با آنچه پیش از آن به چشم می‌خورد، مشاهده نمی‌شد. انشعاب در حزب توده پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان از جمله مهمترین حوادث دربارهٔ این حزب است که مورد بررسی نویسندگان کتاب نیز قرار گرفته است، اما اظهارنظری که این نویسندگان در این باره می‌کنند، جای تأمل دارد: "انشعاب در حزب توده ایران و ایجاد تفرقه بین عناصر آزادیخواه و مترقی هنگامی که این حزب استوارترین سنگر مبارزه ملت ایران علیه ارتجاع و استعمار بوده و تعداد کثیری از مبارزین راستین راه آزادی ملت را در بر گرفته بود، در لحظاتی که صفوف حزب بیش از هر موقعی احتیاج به وحدت و صمیمیت داشت - خواه با سوءنیت خواه با حسن نیت - عمل نادرست و زیانبخشی بود. این عمل فقط دشمنان ملت را که در آرزوی متلاشی ساختن حزب توده ایران بودند، شادمان می‌کرد و بهانه به دست آنها می‌داد تا این سنگر آزادی را ویران سازند." (ص ۴۴۷)

اتخاذ چنین موضعی از سوی گروه جامی، بی‌تردید خوانندگان را دچار سردرگمی در فهم دقیق دیدگاه‌های فکری و سیاسی اعضای این گروه می‌کند. همان‌گونه که به خاطر داریم، نویسندگان کتاب اگرچه با پرده‌پوشی بر وابستگی‌های حزب توده به شوروی در ابتدای تشکیل، تلاش داشتند تا چهره‌ای آزادی‌خواه و مترقی از آن ترسیم نمایند، اما از آنجا که این رشته‌های وابستگی در جریان مسائل نفتی سال ۲۳ کاملاً عیان می‌گردد و سران این حزب که مخالفت خود را با اعطای هرگونه امتیاز نفتی به خارجیان اعلام داشته بودند، پس از درخواست شوروی‌ها، با تغییر جهت ۱۸۰ درجه‌ای، به دفاع از اعطای این امتیاز به آنها می‌پردازند و حتی برای بیگانگان در کشورمان "حریم امنیتی" در نظر می‌گیرند، گروه جامی لاجرم لب به انتقاد از حزب توده می‌گشاید و حتی خاطر نشان می‌سازد که "حزب توده با سیاست نادرست



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خود ارتجاع پر و بال شکسته را نیرو و حیاتی تازه بخشید." (ص ۲۱۰) از طرفی، در ماجرای تشکیل فرقه دموکرات نیز حزب توده نشان داد که هیچ اراده و اختیاری از خود ندارد و تابع محض سیاست‌ها و دستورات حزب کمونیست شوروی است. با توجه به تمامی این مسائل و انتقاداتی که نویسندگان محترم به ناچار از این گونه وابستگی‌ها و کجروی‌ها کرده‌اند، ناگهان در پی ماجرای انشعاب در حزب، خوانندگان ملاحظه می‌کنند که گروه جامی از این حزب تحت عنوان "استوارترین سنگر مبارزه ایران علیه ارتجاع و استعمار" یاد می‌کند و آن را متشکل از "عناصر آزادیخواه و مترقی" و "مبارزین راستین راه آزادی ملت" می‌نامد. طبیعتاً این سؤال در ذهن همگان نقش می‌بندد که چگونه می‌توان حزبی را که به خاطر تأمین منافع شوروی حاضر است "حریم امنیتی" برای انگلیسی‌ها در جنوب را نیز به رسمیت بشناسد، "استوارترین سنگر مبارزه ملت ایران علیه ارتجاع و استعمار" نامید و چگونه از افرادی که در برابر دستورات یک دولت بیگانه جرئت کوچکترین اظهار نظر مخالفی ندارند و تا مرز جدایی یک بخش قابل توجه از خاک ایران نیز از این پیروی ذلیلانه از استالین و مهره‌های او دست بر نمی‌دارند، می‌توان به عنوان "عناصر آزادیخواه و مترقی" یاد کرد؟ به هر حال، این گونه موضعگیری‌ها نشان از وابستگی‌ها و دلبستگی‌هایی دارد که خود را بدین صورت نمایان می‌سازد و چه بسا نویسندگان محترم که البته به نظر می‌رسد در زمان نگارش کتاب، خود از منشعبین و منتقدان حزب به شمار می‌آیند، تلاش در انتقال این نکته دارند که آنها هنگامی در این حزب عضویت داشته‌اند که "استوارترین سنگر مبارزه ملت ایران علیه ارتجاع و استعمار" بوده و طبعاً این جمع نیز در زمره عناصر آزادیخواه و مترقی فعال در این "سنگر آزادی" بوده‌اند؛ هرچند باید گفت سابقه فعالیت حزب توده از ابتدا تا انتها به گونه‌ای است که این تلاش، ثمری را در پی نخواهد داشت.

ترور محمدرضا شاه در دانشگاه تهران

مسئله دیگری که نویسندگان کتاب به آن پرداخته‌اند، واقعه سوءقصد به محمدرضا در روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ است که آثار و تبعات بسیاری به دنبال داشت و از جمله



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مهمترین آنها تحکیم پایه‌های قدرت استبدادی شاه با دستکاری در قانون اساسی و اعطای حق انحلال مجلسین به وی بود. گروه جامی با بررسی مسائل سیاسی و بین‌المللی از زمان ختم غائله آذربایجان تا وقوع حادثه ۱۵ بهمن ۲۷، چنین نتیجه می‌گیرد که قدرت و موقعیت شاه و نیز پایه‌های اقتدار و نفوذ انگلیسی‌ها در ایران در خلال این مدت در حال کاهش بود و در مقابل، آمریکایی‌ها مراحل بسط قدرت خویش در ایران را طی می‌کردند. از نظر نویسندگان کتاب، واقعه ۱۵ بهمن محصول برنامه‌ریزی انگلیسی‌ها با همدستی رزم‌آرا به منظور حفظ و تحکیم نفوذ سنتی خویش در ایران بود: "جریان حوادث بسرعت به زیان شرکت نفت جنوب، دژ مستحکم امپریالیسم انگلستان سیر می‌کرد و توأم با آن مقام و موقعیت دست پروردگان و خدمتگزاران ایرانی امپریالیسم نیز متزلزل می‌گشت. حتی در اوایل بهمن ماه طرح الغای امتیاز نامه نفت جنوب در مجلس شورای ملی تنظیم و به امضای ده نفر از نمایندگان رسیده بود و فقط پنج امضای دیگر می‌خواست تا در دستور مذاکرات مجلس قرار بگیرد. لذا جهت حفظ منافع امپریالیست‌ها در ایران و در درجه اول نجات شرکت نفت انگلیس و ایران، یک اقدام فوری و قطعی ضرورت داشت، اقدامی که روز پانزدهم بهمن ماه طبق نقشه‌ای که با موافقت سفارت انگلیس در تهران و تحت نظر مستقیم سپهبد رزم‌آرا دوست وفادار انگلستان تنظیم شده بود، به مرحله اجرا درآمد." (صص ۴-۴۸۳) حاصل این طرح و نقشه انگلیسی‌ها از نظر گروه جامی بدین صورت خلاصه شده است: "جهات مختلف حادثه قبلاً پیش‌بینی شده بود: یا شاه کشته می‌شد که در این صورت رزم‌آرا با یک کودتا به قدرت می‌رسید و نقشه‌های استعماری را با شدت و قدرت اجرا می‌کرد و یا شاه از مهلکه نجات پیدا می‌کرد که در این حالت نیز با توقیف و حبس آزادیخواهان و مخالفین و ایجاد محیط اختناق شرایط لازم برای اجرای نقشه‌های مزبور فراهم می‌گردید. در ضمن شاه هم مرعوب گشته، حرف‌شنوتر می‌شد. جریان امر نتیجه دوم را پیش آورد." (ص ۴۸۵)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

البته آنچه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ روی داد از جمله وقایع پرابهام تاریخ معاصر به شمار می‌رود و نویسندگان کتاب به برخی ابهامات آن اشاره کرده‌اند. به عنوان نمونه، کشته شدن ناصر فخرآرایی در حالی که دیگر اسلحه‌اش قادر به شلیک نبود و خودش نیز زخمی شده بود، سؤال بزرگی است که همواره ذهن تاریخ‌پژوهان را به خود مشغول داشته و گمانه‌های مختلفی نیز در پاسخ به این سؤال بزرگ، مطرح شده است، اما به نظر می‌رسد در کنار سؤالات و ابهاماتی که گروه جامی مطرح ساخته‌اند، مسائل بسیار مهم دیگری نیز وجود دارند که نویسندگان از طرح آنها خودداری ورزیده و حتی اشاره‌ای نیز به آنها نکرده‌اند، شاید به این دلیل که مسائل مزبور در ارتباط تنگاتنگ با حزب توده قرار دارند.

به طور کلی در مورد حادثه ۱۵ بهمن، سه دیدگاه را می‌توان مورد لحاظ قرار داد؛ نخست دیدگاهی است که آن را محصول برنامه‌ریزی انگلیسی‌ها می‌داند. نویسندگان کتاب دارای چنین دیدگاهی‌اند. دوم دیدگاهی است که حزب توده و به ویژه شخص کیانوری را عامل این حادثه به شمار می‌آورد و سومین دیدگاه قائل به همکاری‌های پنهان عوامل انگلیسی و توده‌ای - رزم‌آرا و کیانوری - در رقم زدن این حادثه است. به هر حال، شایسته آن بود که گروه جامی حداقل در بیان این واقعه، به بازگویی تمامی مسائل و زوایای آن می‌پرداخت و صرفاً از یک زاویه خاص و با قطعیت کامل - در حالی که اسناد و مدارک قطعی و محرز راجع به آن وجود ندارد - به اظهار نظر پیرامون این ابهام تاریخی نمی‌پرداخت.

آنچه مسلم است نورالدین کیانوری - عضو کمیته مرکزی حزب توده در آن هنگام - یکی از متهمان اصلی در این واقعه به شمار می‌آید. حتی اگر از سخنان دکتر فریدون کشاورز در خاطراتش به واسطه اختلافات شدیدی که بین او و کیانوری وجود داشت، چشم‌پوشیم، از این واقعیت نمی‌توان گذشت که در پلنوم چهارم وسیع حزب که در تیرماه ۱۳۳۶ در مسکو برگزار گردید، یکی از مسائل مهم مطروحه، نقش کیانوری در این واقعه بوده است، به طوری که وی ناچار از دفاع از خود می‌گردد: "من در پلنوم چهارم دو جریان را برای تبرئه خود بازگو کردم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یکی گفتگو با دکتر رادمنش و دکتر کشاورز و احسان طبری در بالکن ساختمان دفتر روزنامه مردم و دیگری گفته ارگانی به بقراطی که من از جریان ۱۵ بهمن اطلاع نداشتم. رادمنش و کشاورز انکار کردند و گفتند که چیزی به یاد ندارند، ولی طبری آمد و از من دفاع کرد و عیناً جریان را بازگو کرد و جمله‌ای را که رادمنش گفته بود عیناً تکرار کرد. اگر او اظهار نکرده بود، اثبات موضوع برای من واقعاً دشوار بود. بقراطی هم علیرغم این که دشمن خونی من بود و شدیداً در قطب مقابل من قرار داشت، چون کمونیست باوجدانی بود، عین گفته ارگانی را به پلنوم گزارش داد. همین دو مطلب مرا نجات داد. ("خاطرات نورالدین کیانوری، ص ۱۸۵) اما چرا نقش کیانوری در این ماجرا به آن حد جدی قلمداد شده است؟ نخست به این دلیل که وی با یکی از اعضای حزب توده به نام "عبدالله ارگانی" در ارتباط بوده و ارگانی او را در جریان قصد ناصر فخرآرایی برای ترور شاه قرار داده بود: "یکی از اعضای حزب، که جوان دانشجوی خیلی خوبی بود و مرا می‌شناخت به نام عبدالله ارگانی، چند ماه پیش از ۱۵ بهمن پیش من، که مسئول تشکیلات کل حزب بودم، آمد و گفت: یکی از آشنایان من به نام ناصر فخرآرایی فردی است که از زندگی ناامید شده و تصمیم گرفته است که شاه را ترور کند." (همان، ص ۱۸۳) دوم آن که کیانوری درست در روز حادثه، در جریان برگزاری مراسم بزرگداشت سالروز وفات دکتر ارانی در امامزاده عبدالله که تمامی اعضای حزب در آنجا حضور داشتند، به بهانه آوردن دوربین عکاسی، مراسم را ترک می‌کند و به تهران می‌آید. همین مسئله باعث شده است تا برخی از اعضای حزب، عزیمت کیانوری به تهران را به منظور نظارت بر جریان ترور و اطمینان یافتن از نتیجه آن، بدانند؛ البته کیانوری در خاطرات خود در مقام پاسخ‌گویی به این منتقدان برمی‌آید: "من از موضوع ترور در این تاریخ اصلاً اطلاع نداشتم. هی می‌گویند که آقا تو چرا پیشنهاد کردی به جای پنجشنبه ۱۴ بهمن، که سالروز ارانی بود، جمعه ۱۵ بهمن سرقبر ارانی برویم! ما هر سال، برای این که کارگران و دانشجویان و کارمندان بتوانند در تظاهرات شرکت کنند، تظاهرات ۱۴ بهمن را در جمعه بعد یا قبل برگزار می‌کردیم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این هیچ چیز غیرعادی نبود. بعضی ایرادهای بچگانه می‌گیرند که تو در موقع میتینگ به خانه رفتی و دوربین عکاسی آوردی! (سوار موتور سیکلت یکی از بچه‌های حزبی شدم و رفتم به خانه و برای عکسبرداری دوربینی را آوردم). (همان، ص ۱۸۴) ولی او در پاسخ به این "ایراد بچگانه" توضیح نمی‌دهد در حالی که حزب توده چندین روزنامه را به طور مستقیم یا غیرمستقیم در اختیار داشت و طبعاً خبرنگاران روزنامه‌های مزبور برای تهیه گزارش و عکس به این مراسم اعزام می‌شدند، چگونه ممکن است هیچ‌یک از آنها یک دوربین همراه خود نیاورده باشند یا به فرض که چنین اتفاق نادری روی داده باشد، چه لزومی داشته است که برای آوردن دوربین عکاسی، یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب، این مسئولیت را برعهده بگیرد؟!!

اما مطلب دیگری که توجه به آن کاملاً ضروری است، اظهارات عبدالله ارگانی در گفت‌وگو با محمود تربتی سنجابی است که در کتابی به نام "پنج گلوله برای شاه" انتشار یافته و از آنجا که توسط یکی از عوامل اصلی در این ماجرا مطرح شده، بسیار حائز اهمیت است. ارگانی در پاسخ به این سؤال که "چه وقت طرح ترور را پی‌ریزی کردید؟" می‌گوید: "ناصر همیشه اظهار تمایل به از بین بردن شاه می‌کرد و خود را برای این کار آماده می‌دانست. بعد از مذاکره با کیانوری، من کار را جدی گرفتیم و از ناصر سوال کردم "آیا تو واقعاً قصد داری دست به چنین کاری بزنی؟" گفت: "دقیقاً". به اتفاق، نزد مردی که در خیابان ری نزدیک سرچشمه مغازه تعمیر اسلحه داشت رفتیم. او در کار خرید و فروش اسلحه‌ی قاچاق بود... ناصر یک اسلحه بلژیکی را انتخاب کرد و من بابت آن، دویست تومان به صاحب مغازه پرداختیم." (پنج گلوله برای شاه، گفت و شنود محمود تربتی سنجابی با عبدالله ارگانی، تهران، انتشارات خجسته، چاپ دوم، ۱۳۸۱، ص ۸۸)

نکته دیگری که در اظهارات ارگانی جلب توجه می‌کند، سابقه برگزاری مراسم سالروز وفات دکتر ارانی در سال‌های قبل از ۲۷ است که با آنچه کیانوری می‌گوید تفاوت دارد. وی در پاسخ به این سؤال که "آیا در سال‌های قبل از ۱۳۲۷ حزب



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

توده سالروز مرگ ارانی را فقط در روزهای جمعه نزدیک به چهاردهم بهمن برگزار می‌کرد؟" اظهار می‌دارد: "قبل از عضویت در حزب توده، به خاطر ندارم، ولی در سال‌های ۲۴ و ۲۵ و ۲۶، مراسم یادبود فقط در روز ۱۴ بهمن انجام می‌شد." (همان، ص ۹۲) همچنین به گفته ارگانی، پس از دستگیری تعدادی از اعضای حزب توده و از جمله کیانوری و او "یک روز یکی از برادران لنگرانی، که او هم بازداشت شده بود، به سلول من آمد و گفت از عالی‌ترین مرجع حزب برای پیغام دارم، بیا به دست شویی، در آن جا به من گفت: "کیانوری گفته است که، تو [عبدالله ارگانی] باید در دادگاه بگویی که این، رزم‌آرا بود که مرا مأمور ترور شاه کرد." البته به این پیغام اعتنایی نکردم زیرا اگر چنین حرفی را می‌زدم، یعنی این که مباشرت در طرح ترور را قبول کرده‌ام." (همان، ص ۹۷)

این سخنان به معنای آن نیست که نقش کیانوری را در شکل‌دهی و مدیریت به این حادثه مسلم فرض کنیم، چرا که ارگانی در جای دیگری از صحبت‌هایش بر این نکته تأکید می‌ورزد که حتی او از زمان دقیق اقدام ناصر فخرآرایی به ترور اطلاعی نداشته است: "هر بار که می‌خواست اقدام به ترور کند مرا در جریان می‌گذاشت و من به کیانوری هشدار می‌دادم که مواظب باشید او دست به کار شده است و لی در ۱۵ بهمن، ناصر اطلاعی به من نداد" (همان، ص ۹۴) لذا طبق این گفته، طبعاً کیانوری نیز نمی‌توانسته از موضوع مطلع باشد، مگر این که به گفته ارگانی "شاید کیانوری از منبع دیگری درباره‌ی ترور شاه خبر داشته است که من از آن منبع بی‌اطلاع هستم و نمی‌توانم حکم به یقین بدهم." (همان، ص ۹۴)

به هر حال، آنچه از این گونه اظهارات مختلف می‌توان دریافت آن که برای بررسی حادثه رازآلود ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ باید به تمامی جوانب قضایا توجه داشت و از یکسونگری درباره آن احتراز کرد؛ این در حالی است که گروه جامی به کلی چشم خود را بر احتمالات مطرح در مورد نقش حزب توده در این ماجرا بسته و همچون موارد پیشین تلاش کرده تا حتی المقدور رعایت وابستگی‌های پیشین خود به این حزب را در تحلیل‌های ارائه شده، ملحوظ دارد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

حضور مصدق و جبهه ملی در مجلس شانزدهم

"ناگفته‌های" گروه جامی در مورد چگونگی باز شدن راه ورود نمایندگان جبهه ملی و در رأس آنها دکتر محمد مصدق به مجلس شانزدهم نیز از جمله نکاتی است که باید بازگو گردد. این نویسندگان با توجه به عدم تصویب قرارداد گس-گلشائیان در مجلس پانزدهم، به درستی این مسئله را مورد اشاره قرار داده‌اند که عوامل و مهره‌های انگلیس به منظور تسهیل تصویب این قرارداد در مجلس شانزدهم، با جدیت کوشش کردند تا سرسپرده‌های انگلیس و دربار را راهی این مجلس سازند و البته در این راه، موفقیت لازم را نیز به دست آوردند. در این حال جمعی از نیروهای مستقل و ملی در اعتراض به این رویه در محل دربار تحصن کردند و اعتراض خود را به گوش شاه رساندند که البته مؤثر واقع نگردید: "تقاضاهای متحصنین این بار نیز مورد توجه قرار نگرفت. لذا آنها نامه اعتراض آمیزی به وزیر دربار هژیر تسلیم داشته و از تحصن خارج شدند." (ص ۴۹۵)

گفتنی است در آن هنگام عبدالحسین هژیر - وزیر دربار - که یک مهره انگلیسی تمام عیار در دستگاه سیاسی ایران به شمار می‌رفت، از قدرت بسیار بالایی برخوردار بود و طبعاً در مدیریت کلان انتخابات نقش بسزایی داشت. نویسندگان کتاب بدون اشاره به این مسئله، ماجرای تجدید انتخابات تهران را چنین بیان داشته‌اند که پس از تشکیل "جبهه ملی" در آبان‌ماه ۱۳۲۸، "در همان جلسه کمیسیون تبلیغات جبهه تعیین و بلافاصله شروع به کار کرد و تصمیمات دیگری نیز برای حفظ صندوقهای انتخابات تهران و توجه به شکایات انتخابات شهرستانها و تنظیم اعتراض به اعمال مخالف قانون شعبه‌های فرعی اتخاذ گردید. در نیمه دوم آبان ماه انجمن مرکزی نظارت بر انتخابات تهران به استناد گزارشهایی که درباره سوء جریان انتخابات دریافت داشته بود، ابطال انتخابات تهران و حومه را اعلام داشت و به این ترتیب مبارزه‌ای که برای تأمین آزادی انتخابات با پشتیبانی افکار عمومی شروع شده بود، در تهران به نفع جبهه ملی پایان پذیرفت." (صص ۶-۴۹۵)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

از آنچه این نویسندگان نگاشته‌اند این گونه برمی آید که تجدید انتخابات تهران و راه‌یابی نیروهای جبهه ملی به مجلس شانزدهم، حاصل تحصن آنها در دربار، تشکیل جبهه ملی و اعتراضات این جبهه به نحوه برگزاری انتخابات است، اما در این روایت، یک "ناگفته" و "جاافتادگی" بسیار بزرگ وجود دارد که بدون ذکر آن، در واقع باید گفت تحریف بزرگی در نگارش تاریخ این دوران صورت گرفته است. آن "ناگفته"، اقدام جسورانه سیدحسین امامی - عضو فدائیان اسلام - در از میان برداشتن عبدالحسین هژیر - مهره قدرتمند انگلیسی‌ها - از سر راه برگزاری صحیح انتخابات بود. بی‌شک اگر چنین اقدامی از سوی فدائیان اسلام صورت نپذیرفته بود، هرگز هژیر اجازه ابطال انتخابات تهران را نمی‌داد، کما این که تحصن چند روزه شخصیت‌های تشکیل دهنده جبهه ملی در دربار، بدون این که قادر به اخذ کوچکترین امتیاز یا حتی وعده‌ای در مورد تجدید نظر در انتخابات و دستکم شمارش مجدد آراء شود، پایان یافت؛ بنابراین آنچه راه را برای "ابطال" انتخابات تهران باز کرد، فعالیت کمیسیون تبلیغات جبهه ملی نبود - هرچند که منکر تأثیرگذاری آن نمی‌توان شد - بلکه عامل اصلی و سدشکن در این زمینه، فداکاری سیدحسین امامی بود که جان خویش را نیز در این راه گذاشت و به واسطه خشم و عصبانیت شدید انگلیس، با سرعت و تعجیل به جوخه اعدام سپرده شد. جالب این که حتی در روایت‌های اعضای جبهه ملی از جمله دکتر کریم سنجایی یا حتی دکتر مظفر بقایی از تجدید انتخابات تهران در دوره شانزدهم مجلس نیز به اقدام فدائیان اسلام در از سر راه برداشتن هژیر اشاره شده است، اما نویسندگان گروه جامی، کوچکترین اشاره‌ای به این مسئله نکرده‌اند.

در ادامه، تحلیل نویسندگان کتاب از ماجرای ترور رزم‌آرا این نکته را به اثبات می‌رساند که آنها تحلیل‌های خود را راجع به نیروهای اسلامی فعال در نهضت ملی، با نگاهی خاص ارائه می‌دهند. این نویسندگان اگرچه از تأکید آیت‌الله کاشانی بر ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور سخن می‌گویند، اما با اشاره به "خصومت شخصی بین آیت‌الله کاشانی و سپهبد رزم‌آرا" (ص ۵۱۴) و نیز تأکید بر این که خلیل



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

طهماسبی اگرچه عضو فدائیان اسلام بود، اما "مستقیماً تحت رهبری آیت‌الله کاشانی" قرار داشت، چنان می‌نمایند که گویی ترور رزم‌آرا چیزی جز نتیجه یک خصومت و کینه شخصی کاشانی نسبت به رزم‌آرا نبود. این در حالی است که نویسندگان کتاب، اندکی پس از این اظهارات، می‌نویسند: "از رهبران جبهه ملی، به احتمال بسیار قوی دکتر مظفر بقایی که از یاران سیاست آمریکا بود در جریان ترور بوده ولی مسلماً اکثریت رهبران آن جبهه و شخص دکتر مصدق دخالتی در این امر نداشته‌اند." (ص ۵۱۶)

به طور کلی در این باره باید گفت در وابستگی شدید رزم‌آرا به سیاست انگلیس هیچ شکی وجود نداشت. این وابستگی همراه با اقتدار وی به عنوان یک نظامی بلندپایه، از وی شخصیتی می‌ساخت که نخست، شاه را به وحشت می‌انداخت و نگرانی‌هایی جدی در وی برمی‌انگیخت و از سوی دیگر نیروهای ملی و مذهبی را که در پی ملی شدن صنعت نفت و کسب استقلال سیاسی و اقتصادی میهن خویش بودند از قدرت‌گیری بیشتر رزم‌آرا در صحنه سیاسی کشور، به شدت نگران می‌کرد. این مسئله مسلماً به آن حد مهیب و نگران‌کننده بود که دیگر جایی برای "خصومت‌های شخصی" باقی نمی‌گذارد، کما این که دکتر مصدق بی‌آن که هیچ‌گونه سابق خصومت شخصی با رزم‌آرا داشته باشد، وی را که برای کسب رأی اعتماد به مجلس آمده بود، برخلاف کلیه موازین پارلمانی و قانونی، در انظار تمامی نمایندگان با صدای بلند تهدید به قتل می‌کند: "خدا شاهد است اگر ما را بکشند، پارچه پارچه [پاره پاره] بکنند، زیر بار این جور اشخاص نمی‌رویم، به وحدانیت حق خون می‌کنیم، می‌زنیم، و کشته می‌شویم، اگر شما نظامی هستید من از شما نظامی‌ترم، می‌کشم، همین‌جا شما را می‌کشم." (علی‌رهنما، نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی، تهران، انتشارات گام نو، ۱۳۸۴، ص ۱۵۵)

توجه به این سخنان آتشین و خونبار دکتر مصدق، به خوبی می‌تواند فضای سیاسی و فکری نیروهای ضدانگلیسی را در آن زمان نشان دهد و ترور رزم‌آرا نیز در چنین



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فضا و شرایطی صورت گرفت؛ زیرا بی‌تردید تقلیل این اقدام به مسئله خصومت شخصی میان کاشانی و رزم‌آرا، با هیچ واقعیت تاریخی همخوانی ندارد.

از سوی دیگر، توجه به این نکته ضروری است که نه تنها مظفر بقایی، بلکه کلیت جبهه ملی و از جمله دکتر مصدق نیز در جریان این ترور قرار داشتند. مهدی عراقی که خود در آن هنگام عضو فدائیان اسلام بود درباره جلسه‌ای متشکل از عده‌ای از اعضای جبهه ملی با نواب صفوی خاطرنشان می‌سازد: "مرحوم نواب دعوتی از اینها می‌کند، در ۱۵ یا ۱۶ بهمن در منزل حاج احمدآقائی، آهن فروش معروف توی بازار اینها همه‌شان می‌آیند. جبهه ملی به غیر از مصدق، مرحوم فاطمی، وقتی که می‌آید می‌گوید من اصالتاً از طرف خودم هستم و وکالتاً از طرف مصدق، چون ایشان کسالت داشتند... بقایی، فاطمی، سید محمود نریمان، عبدالقدیر آزاد، حائری زاده، [کریم] سنجابی، شایگان، مکی، اینها بودند که تقریباً خودم یادم هست... دومرتبه سید اضافه هم کرد که تنها سد راه حرکت ما یا راه اجرای این برنامه‌ها، وجود آخرین تیر ترکش انگلستان، یعنی رزم‌آراء است. اگر رزم‌آرا از سر راه برداشته شود ما به پیروزی نزدیک هستیم..." (ناگفته‌ها، خاطرات شهید مهدی عراقی، به کوشش محمود مقدسی و دیگران، تهران، انتشارات مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۰، ص ۷۲ الی ۷۵)

در واقع تشکیل جلسه مزبور بدان لحاظ بوده است که نواب صفوی جبهه ملی را متعهد سازد تا در صورت برداشته شدن رزم‌آرا از سر راه و تشکیل دولت توسط نیروهای این جبهه، قوانین و ضوابط اسلامی در مملکت جاری و ساری شود و این جبهه نیز بدین منظور تعهد می‌سپارد؛ بنابراین با توجه به این که مصدق رسماً و علناً رزم‌آرا را در صحن علنی مجلس تهدید به قتل کرده بود و از سوی دیگر با توجه به تشکیل چنین جلسه‌ای میان اعضای این جبهه و فدائیان اسلام، نویسندگان کتاب چگونه با قطع و یقین مصدق را از جریان ترور بی‌اطلاع قلمداد می‌کنند؟ حتی فارغ از این جلسه، اگر صرفاً سخن خود این نویسندگان را که مظفر بقایی از جریان ترور مطلع بوده است در نظر داشته باشیم، باز چه دلیل و برهانی می‌توان آورد که



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بقایبی - با توجه به شرایط و فضای آن مقطع زمانی - مصدق را در جریان امر قرار نداده باشد؟ آیا بیم آن می‌رفته است که مصدق به مخالفت با این اقدام برخیزد یا آن که انگلیس و رزم‌آرا را از این جریان مطلع سازد؟!

موضع گیری حزب توده در برابر جبهه ملی

نویسندگان کتاب موضع‌گیری حزب توده را در برابر جبهه ملی و مبارزات آن چنین بیان می‌دارند:

"حزب توده معتقد بود که "جبهه ملی" جریانی است مربوط به "بورژوازی و ملاکین لیبرال" که با اتکاء به سیاست آمریکا بر سر تقسیم قدرت با هیئت حاکمه مبارزه می‌کند و این مبارزه جز سازش با همین هیئت حاکمه و شرکت دادن دولت آمریکا در غارت منابع ثروت کشور ما و استفاده از دستگاه دولتی علیه توده‌های مردم سرانجامی ندارد" (ص ۵۲۷) و سپس بر این نکته تأکید می‌ورزند که حزب توده با جدی تلقی نکردن مبارزه جبهه ملی با شرکت نفت، "استیفای کامل حقوق ملت ایران را از آن شرکت موکول به تسخیر حکومت از طرف حزب توده ایران ساخت" (ص ۵۳۱) آنچه در اینجا از سوی نویسندگان کتاب مطرح می‌شود یکی از مسائل بسیار مهم در فهم و درک رفتارهای اجتماعی و تحولات سیاسی این برهه حساس است. بی‌تردید این گونه تبلیغات و ادعاهای حزب توده در تصاحب قدرت، که در این هنگام جامعه در وابستگی کامل آن به شوروی تردیدی نداشت، بذر خوف و وحشتی را در دل مردم مسلمان و دین‌مدار ایران کاشت که چندی بعد عملکردهای غلط این حزب، و نیز اشتباهات دکتر مصدق و توطئه‌های سازمانهای سیا و اینتلجنس سرویس، آن را آبیاری کرد و زمینه‌های مناسب را برای اجرای نقشه کودتا علیه دولت قانونی دکتر مصدق فراهم آورد. به هر حال، انتقادات گروه جامی از موضعگیری‌ها و رفتارهای پراشتباه حزب توده در طول سال ۱۳۲۹ که جریان مبارزه برای نهضت ملی شدن صنعت نفت با شدت ادامه داشت، به خوبی وضعیت این حزب را در مقابل حرکت بزرگ مردم ایران مشخص می‌سازد. این نویسندگان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

همچنین نگاه نقادانه خود را بر عملکردهای حزب توده هنگام تصدی پست نخست‌وزیری توسط دکتر مصدق دنبال کرده‌اند و به ویژه در مورد ماجرای خونین ۲۳ تیر ۱۳۳۰ که به واسطه تظاهرات توده‌ای‌ها و واکنش نظامیان وابسته به دربار روی داد- و البته به عاملی در جهت اعمال فشار مخالفان بر دولت دکتر مصدق تبدیل شد- "بار مسئولیت رهبران حزب توده ایران در این حادثه" را "بسیار سنگین" خوانده‌اند. (ص ۵۵۴) در زمینه واقعه چهاردهم آذر ۱۳۳۰ نیز گروه جامی چنین تحلیلی دارد: "روز پنجشنبه چهاردهم آذرماه یک بار دیگر تهران شاهد حوادث اسفناک و جانخراش و مناظر شرم‌آور و وحشیانه‌ای بود که در اثر سیاست حادثه آفرینی رهبران حزب توده ایران و مقابله و انتقامجویی نیروهای انتظامی و اراذل و اوباش و چاقوکشان تحت حمایت پلیس و ارتش با نظارت و اطلاع دولت پیش آمده بود." (ص ۵۶۱)

بنابراین از نگاه نویسندگان کتاب، عملکرد حزب توده در این مدت، کاملاً غلط و خسارت‌بار بوده و جای هیچ‌گونه دفاعی از آن وجود ندارد، اما در عین حال، این نویسندگان بویژه رفتار دکتر مصدق را در واقعه ۱۴ آذر در رابطه با حزب توده نیز مورد انتقاد قرار داده و خاطر نشان ساخته‌اند:

"درست است که حزب توده ایران ارزیابی و سیاست نادرستی داشت و حادثه آفرینی می‌کرد، در اشتباه بود و راه خطا می‌پیمود. لکن خطاهای آن حزب اعمال این چنین فزاینده دولت جبهه ملی را به هیچ‌وجه توجیه و تبرئه نمی‌نمود." (صص ۲-۵۶۱)

نکته جالب این که گروه جامی بلافاصله پس از این اظهارنظر، در یک ارزیابی کلی به بیان مطلبی می‌پردازد که فاصله زیادی با واقعیت دارد: "نظری کوتاه به دوران حکومت دکتر مصدق نشان می‌دهد که وی در سیاست داخلی‌اش لبه تیز حملات خود را به حزب توده ایران و نیروهای ضداستعماری وابسته به آن متوجه ساخته بود. در آن دوران همواره زندانها از دهقانان، کارگران، روشنفکران و هواداران



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

صلح که پیگیرترین مبارزین ضداستعمار بودند مملو بود و توقیف روزنامه‌هایشان به کار روزمره‌ای تبدیل شده بود. حتی به فعالیت آزاد کلاسهای مبارزه با بیسوادی که به ابتکار حزب توده ایران و به همت دانشمند عالیقدر دهخدا تشکیل یافته بود، میدان عمل داده نمی‌شد." (ص ۵۶۲)

نخستین نکته در این اظهارات همان "ناگفته‌هایی" است که در جای جای کتاب حاضر جلب توجه می‌کند. در این بخش از کتاب نیز نویسندگان - عمداً یا سهواً - از فدائیان اسلام و رفتاری که با آنها در طول دوران حاکمیت دولت دکتر مصدق صورت گرفت سخنی به میان نمی‌آورند. دستگیری نیروهای فدائیان اسلام که از اول فروردین ۱۳۳۰ و توسط دولت حسین علاء آغاز شد، با شدت بیشتری در زمان دکتر مصدق نیز ادامه یافت. البته این واقعیتی است که فدائیان اسلام در برخی اعلامیه‌های خود، تعبیر تندی را در مورد دولت جبهه ملی و حتی آیت‌الله کاشانی به کار می‌بردند، اما در کنار آن این واقعیت را نیز باید در نظر داشت که پس از تصدی پست نخست‌وزیری توسط دکتر مصدق، آنها هیچ‌گونه اقدامی که حاکی از تعرضشان به این دولت یا شخص دکتر مصدق باشد، نکردند؛ این در حالی است که در فضا و شرایط متلاطم آن هنگام، احزاب و گروههای مختلف چپ و راست، هر روز با صدور بیانیه‌ها یا درج مقالات مختلف در روزنامه‌های خود، تندترین و بلکه موهن‌ترین مطالب را در مورد رقبای سیاسی‌شان ابراز می‌داشتند و خیابانهای تهران، پیوسته محل تظاهرات گروههای گوناگونی بود که بعضاً نیز به خشونت و تیراندازی‌های گسترده‌ای می‌انجامید و چه بسا تعداد زیادی نیز جان خود را در این‌گونه تظاهرات از دست می‌دادند؛ بنابراین با توجه به شرایط موجود، صرف صدور برخی اعلامیه‌ها یا اظهار برخی مطالب در سخنرانی‌ها، نمی‌تواند به عنوان مستمسکی برای بازداشت و حبس نیروهای فدائیان اسلام و بویژه رهبر آنها نواب صفوی به حساب آید. اتفاقاً اگرچه دکتر مصدق در نطق خود در مجلس در ۳۰ اردیبهشت ۱۳۳۰، یعنی تنها ۲۴ روز پس از گرفتن رأی اعتماد از مجلس، جمعیت فدائیان اسلام را متهم کرد که قصد کشتن وی را دارند و در پی این اتهام، مأموران



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شهربانی، نواب صفوی را در ۱۲ خرداد ۱۳۳۰ دستگیر و راهی زندان کردند، (ر.ک به: داوود امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی - اجتماعی ایران، تهران، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۲۴۰) اما از آنجا که هیچ‌گونه دلیل و مدرک محکمه‌پسندی مبنی بر محکومیت نواب صفوی به اتهام مزبور وجود نداشت، با عطف به پرونده‌ای که ۲۸ مهر ۱۳۲۷ در ساری برایش تشکیل داده بودند و غیاباً به "گناه ورود به عنف به دبیرستان ایران دخت به دو سال حبس تأدیبی و پرداخت پنج هزار ریال غرامت نقدی" محکوم شده بود، (علی رهنما، نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی، ص ۲۶۹) حکم محکومیتش صادر شد که تا اواخر سال ۱۳۳۱ در زندان باقی ماند. در این حال بسیاری از اعضای این جمعیت نیز، پیوسته دستگیر و آزاد شدند که این‌گونه رفتارها - در کنار دیگر علل و عوامل - تأثیرات بسزایی در تضعیف و از هم پاشیدن این جمعیت داشت.

فارغ از این‌گونه "ناگفته‌ها"، ادعای نویسندگان کتاب درباره وضعیت نیروهای توده‌ای در طول دوران حکومت مصدق نیز منطبق بر واقعیات نیست. اگر این نویسندگان، ادعای خود را منحصر به دوران نخست دولت مصدق، یعنی تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱، می‌ساختند، از آنجا که حزب توده تا این هنگام رویه خصمانه‌ای در برابر جبهه ملی و دکتر مصدق داشت و با برگزاری تظاهرات و میتینگ‌های متعدد و مستمر، این مخالفتها را علنی می‌ساخت و به آشوبهای خیابانی مبدل می‌کرد، شاید این امکان وجود داشت که دستگیری و حبس تعدادی از توده‌ای‌ها را نیز در کنار دیگر نیروها پذیرفت، اما شمولیت بخشیدن به این مسئله در طول دوران حکومت مصدق، نه تنها پذیرفتنی نیست بلکه دقیقاً در جهت عکس واقعیت قرار دارد. کیانوری در خاطرات خود به صراحت اعلام می‌دارد: "ما پس از واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به دنبال تقویت و حمایت مصدق بودیم." (خاطرات نورالدین کیانوری، ص ۲۴۶) البته نویسندگان کتاب، این مسئله را بدین صورت قبول ندارند و خاطرنشان می‌سازند: "از نظر سیاست داخلی گرچه حزب توده ایران پس از قیام سی‌تیر در برابر فشار توده حزبی ادعا کرد که نظر خود را نسبت به دولت دکتر مصدق تغییر



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

داده حتی سازمان جوانان این ادعا را "انحراف سازشکاری و اپورتونیسیم" نیز نامید اما در واقع رهبران حزب لاقل تا نهم اسفند ۱۳۳۱ هیچ‌گونه تغییر اصولی در نظرات سابق خود ندادند." (ص ۵۹۴) به هر حال، از مجموع این دو نظریه می‌توان به این نکته پی برد که از وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به بعد، حزب توده در سیاست‌ها و رفتارهای خود نسبت به دولت دکتر مصدق تجدید نظر به عمل آورد و به تدریج از مخالفت با آن به سمت همراهی و هواداری سوق یافت که در قبال این تغییر رویه، دولت دکتر مصدق نیز در نوع رفتار خود با این حزب تجدیدنظر کرد و آزادی عمل بیشتری به آن داد؛ به این ترتیب اگرچه تظاهرات توده‌ای‌ها از همان ابتدای روی کار آمدن دکتر مصدق در سطح تهران و برخی شهرستانها برگزار می‌شد، اما از این مقطع به بعد براساس فضای بازی که در اختیار آنها قرار گرفت، حضورشان بشدت پررنگتر و پرتنش‌تر شد تا جایی که نه تنها نگرانی روحانیون و مردم متدین کشور را به دنبال داشت، بلکه حتی فریاد اعتراض نزدیکترین یاران و نزدیکان دکتر مصدق را نیز بلند کرد: "روز سالگرد ۳۰ تیر بود که آن تظاهرات صورت گرفت و مرحوم خلیل ملکی آمد و نگرانی خودش را به من اظهار کرد. آقا! دیگر چه برای ما باقی مانده، توده‌ای‌ها امروز آبروی ما را بردند، این آقای دکتر مصدق می‌خواهد با ما چه کار کند... بنده هم آدم خلیل ملکی و داریوش فروهر و مرحوم شمشیری و یک نفر از حزب ایران و یکی دو نفر از بازاری‌ها جمعاً هفت هشت نفر را با خودم نزد دکتر مصدق بردم. خلیل ملکی آنجا تند صحبت کرد. گفت: آقا! مردمی که از شما دفاع می‌کنند همین‌ها هستند. کم هستند یا زیاد هستند همین‌ها هستند. چه دلیلی دارد که شما قدرت توده را این همه به رخ ملت می‌کشید و این مردم را متوحش می‌کنید. حرف او خیلی رک و تند بود. مصدق گفت: چه کارشان بکنم؟ خوب آنها هم تظاهر می‌کند ملکی گفت: جای آنها توی خیابان‌ها نیست. جای آنها باید در زندان باشد، مصدق گفت: می‌فرمایید آنها را زندانی بکنند کی باید بکنند، باید قانون و دادگستری بکنند... بنده به ایشان عرض کردم جناب دکتر به قول



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

معروف ماهی را که نمی‌خواهند بگیرند از دمش می‌گیرند." (خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجایی، ص ۱۵۴)

از فحوای کلام دکتر سنجایی می‌توان دریافت که حزب توده در آن زمان از چه آزادی عمل وسیعی برخوردار بوده و قاعدتاً این شرایط، یکباره و ناگهانی برای آن فراهم نیامده، بلکه در طول زمان شکل گرفته بود. اتفاقاً همین حضور گسترده توده‌ای‌ها در سطح شهر و تظاهرات وسیع آنها، بهترین زمینه را برای سازمان‌های جاسوسی آمریکا و انگلیس فراهم آورد تا یکی از ارکان اساسی طرح کودتای خود موسوم به "آژاکس" را بر مبنای افزایش نگرانی‌ها در جامعه از قدرت‌یابی حزب توده و ارتباط دکتر مصدق با این حزب، پایه‌گذاری کنند. (ر.ک. به: عملیات آژاکس، بررسی اسناد CIA درباره کودتای ۲۸ مرداد، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی معاصر ایران، ۱۳۸۲) بدیهی است طراحان این عملیات بر اساس واقعیات اجتماعی و ذهنیتی که در میان مردم شکل گرفته بود، یعنی ارتباط دکتر مصدق و حزب توده، تبلیغ بر روی این مسئله را در دستور کار خود قرار دادند و نتیجه مطلوب را نیز از آن گرفتند، حال آن که اگر زمینه‌های پذیرش این مسئله در جامعه نبود، این اقدامات هرگز دستاوردهای مزبور را در بر نمی‌داشت. به هر حال، باید گفت بر اساس واقعیات موجود هرگز نمی‌توان این ادعا را پذیرفت که در دوران حکومت دکتر مصدق، لبه‌تیز حملات دولت وی متوجه حزب توده بوده است بلکه باید آن را یک اظهار نظر غیر مستند به شمار آورد. موضوع دیگری که در این کتاب به ویژه در بخش پایانی آن نیاز به بررسی دارد، نحوه موضعگیری نویسندگان محترم در مورد آیت‌الله کاشانی است. به طور کلی باید گفت گروه جامی در مجموع نگاهی منفی به این شخصیت مبارز داشته و سعی کرده است از طریق کوچک‌نمایی یا نادیده گرفتن نقش ایشان در جریان مبارزات نهضت ملی و نیز دادن نسبت‌های ناروا و غیرمستند، به مخدوش کردن چهره ایشان بپردازد. به عنوان نمونه، آیت‌الله کاشانی در جریان قیام ملی ۳۰ تیر که منجر به روی کار آمدن مجدد دکتر مصدق و تثبیت وی در مقام نخست‌وزیری شد،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بی تردید نقش اصلی و محوری را برعهده داشت، اما نویسندگان کتاب در مجموعه بحث خود درباره این رویداد بسیار مهم، صرفاً به بخشی از یک اعلامیه صادره از سوی ایشان اشاره کرده و از ارائه هرگونه توضیحی درباره نقش این شخصیت روحانی مبارز در برپایی این قیام خودداری ورزیده‌اند؛ این در حالی است که نویسندگان کتاب، آیت‌الله کاشانی را بلافاصله پس از قیام سی‌تیر، در ردیف مخالفان دکتر مصدق جای داده‌اند: "بلافاصله بعد از قیام سی‌ام تیر حائری‌زاده و دکتر بقایی مخالفت خود را با دکتر مصدق آشکار ساختند. آیت‌الله کاشانی نیز به آنها پیوست و حسین مکی به هوای نخست‌وزیری افتاد." (ص ۵۸۹) البته اختلاف نظر میان اعضای جبهه ملی و نیز مصدق و کاشانی از مدتها قبل در موارد مختلفی وجود داشت که امری طبیعی محسوب می‌شد و هیچکدام از آنها موجب از هم گسستن پیوند میان این دو شخصیت نشده بود، کما این که در پی وقوع حوادث روزه‌های ۲۳ تیر و ۱۴ آذر ۱۳۳۰، علی‌رغم حجم بسیار سنگین حملات نیروهای وابسته به دربار به مصدق، آیت‌الله کاشانی با قدرت و شدت به دفاع از وی پرداخت و حتی مردم را در حمایت از مصدق به تظاهرات فراخواند. همچنین در ماجرای قیام سی‌تیر هم آیت‌الله کاشانی نقش اصلی را برعهده داشت بنابراین تا این هنگام، رشته پیوند میان آنها مستحکم بود و منطقی به نظر نمی‌رسد که بلافاصله پس از این رویداد، ناگهان این رشته محکم از هم بگسلد. حتی هنگامی که دکتر مصدق در روزه‌های پس از قیام ملی، برخلاف قانون اساسی از مجلس تقاضای اختیارات ۶ ماهه می‌کند، آیت‌الله کاشانی مخالفتی از خود بروز نمی‌دهد. در واقع این پیوند و همکاری اگرچه دچار تنش‌هایی می‌شود، اما تا ۶ ماه بعد همچنان دوام می‌آورد و اگر زمانی را برای گسستن آن بخواهیم در نظر بگیریم، باید دی‌ماه ۳۱ را مورد توجه قرار دهیم که دکتر مصدق تقاضای تمدید اختیارات را به مدت یک سال، به مجلس ارائه می‌کند. مخالفت جدی آیت‌الله کاشانی در مقام ریاست مجلس با این درخواست دلایل قابل قبولی داشت که نویسندگان از طرح آنها پرهیز کرده‌اند. نخستین دلیل آن، مخالفت این درخواست با قانون اساسی بود. این مسئله‌ای است که دکتر مصدق



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خود نیز در خاطر آتش به آن اذعان دارد: "از مجلسین درخواست اختیارات نمودم... چون با اختیاراتی که مجلس سیزدهم بدکتر میلپیو داده بود و بنفع سیاست خارجی تمام می‌شد... این جانب مخالفت کرده بودم برای اینکه نگویند چرا آنوقت که پای دیگران در بین بود مخالفت نمودم و روزی که نوبت بخودم رسید درخواست اختیارات کردم موقع درخواست تذکر دادم با اینکه اعطای اختیارات مخالف قانون اساسی است این درخواست را می‌کنم، اگر در مجلسین بتصویب رسید بکار ادامه می‌دهم والا از کار کنار می‌روم." (خاطرات و تألمات دکتر محمد مصدق، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۵، ص ۲۵۰) از طرفی دکتر مصدق خود به دلیل غیرقانونی بودن این درخواست بارها، در مقام نماینده مجلس با درخواست اختیارات از سوی دیگر نخست‌وزیران و وزیران، مخالفت کرده بود و هیچ توجیهی را نیز در این زمینه وارد نمی‌دانست. دیگر آن که دکتر مصدق در دوران ۶ ماهه برخورداری از اختیارات، دست به اقداماتی زده بود که نگرانی‌هایی جدی را در تمدید یک‌ساله این اختیارات دامن می‌زد. از جمله این اقدامات می‌توان از تدوین و تصویب قانون "امنیت اجتماعی" یاد کرد که نویسندگان محترم نیز به آن اشاره کرده‌اند، اما از آنجا که نخواستند وارد حلق مطلب شوند، به گونه‌ای مبهم و مخدوش راجع به این مسئله اظهار نظر کرده‌اند: "قانون "امنیت اجتماعی" که در اوایل آبان ماه به تصویب دکتر مصدق رسید، آزادیهای دموکراتیک را بیش از پیش محدود ساخت و برای منکوب ساختن مبارزین واقعی راه آزادی ایران به ابزاری در دست ارتجاع مبدل گردید." (ص ۵۹۰) در این باره لازم به توضیح است که اگرچه بعد از کودتای ۲۸ مرداد، دربار پهلوی و دولت کودتایی زاهدی، بهره‌های فراوانی از این قانون در جهت سرکوب هرگونه حرکت استقلال‌خواهانه بردند، اما در وهله نخست این دولت مصدق بود که قانون مزبور را ابداع کرد و آن را به خدمت گرفت؛ بنابراین نویسندگان کتاب قبل از آن که از تبدیل شدن این قانون به ابزاری در دست "ارتجاع" سخن بگویند، می‌بایست



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کارکردهای آن را در دوران دولت مصدق متذکر می‌شدند و این‌گونه بر روی تاریخ، پل نمی‌زدند.

به هر حال برای کاشانی به عنوان رئیس‌مجلس، دفاع از قانون اساسی و جلوگیری از تبدیل شدن یک "استثناء" به "قاعده" و در نتیجه تعطیل شدن مشروطیت و زائل شدن حقوق مردم، از چنان اهمیتی برخوردار بود که مخالفت جدی خود با لایحه تمدید اختیارات را عنوان کرد، هرچند که اکثریت مجلس سرانجام به این لایحه رأی دادند؛ بنابراین عملکرد آیت‌الله کاشانی در این زمینه کاملاً مبتنی بر قانون و دفاع از حقوق جامعه بود و نه تنها نباید از آن انتقاد کرد بلکه باید مورد تحسین نیز قرار داد. متأسفانه نویسندگان کتاب به جای در نظر گرفتن این حقایق، بر مبنای نگاه جهت‌دار خود به شخصیت‌ها، مخالفت آیت‌الله کاشانی با لایحه تمدید اختیارات را ناشی از زدوبندهای او با دربار و سفیر آمریکا عنوان کرده‌اند: "به محض اینکه تقاضای نخست‌وزیر به اطلاع نمایندگان رسید، آیت‌الله کاشانی که از یک سو با دربار مشغول زد و بند بود و از سوی دیگر با هندرسن سرسری داشت و در مخالفت با دکتر مصدق سر از پا نمی‌شناخت، برخلاف وظایف و اختیارات قانونی خود به مجلس نوشت: تا موقعی که ریاست مجلس شورای ملی را به عهده دارم اجازه طرح لایحه اختیارات و نظیر این قبیل لوایح را که مخالف قانون اساسی است در مجلس نمی‌دهم و صریحاً قدغن می‌کنم که از طرح آن خودداری شود." (ص ۵۹۰)

البته برخلاف نظر نویسندگان کتاب، آیت‌الله کاشانی به عنوان رئیس‌مجلس کاملاً در جلوگیری از لوایحی که مخالفت صریح با قانون اساسی داشت، محقق بود و عملکردی منطبق با قانون داشت، هرچند هنگامی که هیئت رئیسه مجلس متشکل از هواداران دکتر مصدق در پاسخ به نامه کاشانی اعلام می‌دارند طرح موضوع انتخابات "منافی با اصول قانون اساسی و حق حاکمیت مجلس شورای ملی نمی‌باشد" (علی‌رهنما، نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی، ص ۷۹۰)، رئیس‌مجلس علی‌رغم اعتقاد به قانونی و صائب بودن نظر خویش، نظر هیئت رئیسه را پذیرفت و حتی برای آن که مخالفان و مغرضان به سوءاستفاده از این قضیه



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نپردازند، مطالب مندرج در نامه نخست خود را صرفاً یک "تذکر قانونی" خواند.
(همان، ص ۷۹۱)

به هر حال جا داشت نویسندگان کتاب، نظر صریح خود را درباره قانونی بودن یا نبودن "لایحه اختیارات" عنوان می‌داشتند تا خوانندگان بتوانند قضاوت بهتر و روشن‌تری راجع به این روایت آنها داشته باشند. از سوی دیگر، این نویسندگان اگرچه از "زدوبندهای کاشانی با دربار و هندرسن" سخن به میان آورده‌اند، اما هیچ‌گونه سند و مدرک یا حتی توضیحات قانع‌کننده‌ای در این زمینه ارائه ندادند و لذا بی‌آن که نیازی به اثبات مدعیات خود ببینند، صرفاً به اتهام‌زنی به آیت‌الله کاشانی بسنده کرده و در بیان وقایع مربوط به نهم اسفندماه ۳۱ نیز به تکرار آنها با همین شیوه غیرمستند پرداخته‌اند: "شاه تمایل خود را در جهت مسافرت به خارج از کشور به اطلاع دکتر مصدق رسانید تا نقشه‌ای را که با همکاری وابستگان به سیاستهای استعماری و ارتجاع داخلی از آن جمله آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله کاشانی و کانون افسران بازنشسته طرح شده بود به مرحله اجرا درآورد." (ص ۵۹۶)

مسئله این‌گونه یکجانبه‌نگری‌ها در بیان و تحلیل وقایع تاریخی، نمی‌تواند به کشف حقایق از سوی خوانندگان کمکی کند. نویسندگان کتاب هیچ‌گونه دلیل و سندی بر همکاری از پیش طراحی شده میان آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله کاشانی با دربار در مورد ماجرای نهم اسفند ارائه نکرده‌اند، چرا که اساساً چنین سندی وجود ندارد. از طرفی ضدیت آیت‌الله کاشانی با استعمار به حدی روشن است که نیازی به شرح آن در این مقال نیست، بنابراین آنچه گروه جامی در مورد آیت‌الله کاشانی در ماجرای نهم اسفند می‌گوید فاقد هرگونه مبنای سندی و استدلالی است. البته این بدان معنا نیست که یکسره مهر تأیید بر عملکرد ایشان در این ماجرا بزنیم، اما مهم است که نگاهی همه‌جانبه به قضیه داشته باشیم و سهم هر یک از طرفین را در آن مشخص نماییم. اگر در این ماجرا متوقع باشیم که آیت‌الله کاشانی می‌بایست به نحو سنجیده‌تری عمل می‌کرد باید به این نکته نیز توجه داشته باشیم که رفتارها و سیاست‌های نسنجیده دکتر مصدق، از جمله آزادی عمل دادن به توده‌ای‌ها، تمدید



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اختیارات برخلاف قانون اساسی، تلاش در به تعطیلی کشاندن مجلس و برخورداری از قدرت سرکوب هرگونه حرکت مخالف خود با بهره‌گیری از قانون امنیت اجتماعی و غیره، نقش بسیار مهمی در شکل دادن به نحوه عملکرد آیات بهبهانی و کاشانی در این ماجرا داشت.

نویسندگان کتاب در بخش دیگری از اثر خود به انتقاد از احزاب و شخصیت‌هایی پرداخته‌اند که صف خود را از صف حزب توده جدا ساخته و این اقدام آنها را در جهت "تضعیف مبارزه ضداستعماری ملت ایران و تشدید نفاق و پراکندگی در صفوف مبارزین" قلمداد کرده‌اند. (ص ۶۰۵) آنها در این باره خاطرنشان ساخته‌اند: "نه فقط دکتر مصدق، فراکسیون نهضت ملی، حزب ایران و طرفدارانشان به لزوم و اهمیت همکاری و اشتراک مساعی با حزب توده ایران برای درهم شکستن استعمار و ارتجاع پی نبردند، بلکه در ادامه سیاست مصالحه و مماشات با دربار و جلب کمک آمریکا هرچه توانستند از حزب توده ایران دوری جستند تا خود را از "تهدمت کمونیسم" مبرا دارند و به نفاق افکنان میدان دادند تا هر چه بیشتر صفوف مبارزین را متفرق سازند." (ص ۶۰۶) در این تحلیل، دو نکته مهم نادیده گرفته شده است؛ نخست آن که دکتر مصدق فضای فعالیت و تظاهرات را به نحو بسیار مناسبی برای توده‌ای‌ها، بویژه از زمستان سال ۳۱ فراهم آورد و بنابراین باید گفت این بیشترین همکاری و مساعدتی بود که امکان داشت از طرف وی و دولتش با توده‌ای‌ها به عمل آید. همان‌گونه که بیان گردید، همین مسئله نیز یکی از نقاط ضعف اساسی مصدق به شمار می‌آید تا جایی که مورد اعتراض نزدیکترین دوستان و همکارانش قرار می‌گیرد. دیگر آن که نویسندگان کتاب فضای دینی و اسلامی حاکم بر جامعه ایران را به کلی فراموش کرده‌اند و حساسیت‌های موجود در آن را در برابر گسترش تظاهرات کمونیست‌ها در نظر نمی‌گیرند. این نویسندگان به گونه‌ای سخن می‌گویند که گویی اکثریت جامعه را توده‌ای‌ها تشکیل می‌داده‌اند و عدم همکاری دیگر احزاب با آنها موجب بروز شکافی جدی بین صفوف متحد جامعه شد. این در حالی است که فعالیت گسترده حزب توده در این زمان موجب بروز شکاف‌ها و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اختلاف‌های بسیاری در جامعه گردید و اساساً یکی از دلایل مهم اختلاف میان رهبران نهضت را باید در ارتباط با حضور و فعالیت حزب توده ارزیابی و تحلیل کرد. بی‌تردید اگر رهبران این حزب در آن برهه، تحلیل واقع‌بینانه‌ای از جامعه می‌داشتند و با فهم و درک حساسیت‌ها و نگرانی‌های مردم، احزاب سیاسی و روحانیون، فعالیتهای حزبی خویش را کنترل می‌کردند، چه بسا که زمینه‌های کودتا نیز هرگز بدان صورت مهیا نمی‌گردید. متأسفانه نه تنها رهبران حزب در آن هنگام از درک شرایط فرهنگی و سیاسی حاکم بر جامعه ناتوان بودند، بلکه بازماندگان آن نیز حتی سالها پس از گذشت وقایع مزبور، همچنان لایه‌ای از تصورات و تئوری‌های حزبی را در پیش چشم خویش دارند و قادر به مشاهده حقایق اجتماعی آن دوران نیستند. لذا همچنان نسخه‌ای را برای درمان مسائل حاد سیاسی آن هنگام تجویز می‌کنند که "از قضا، صفرافزود."

نویسندگان کتاب، تصمیم دکتر مصدق برای انجام رفراندوم و اعلام انحلال مجلس دوره هفدهم را کاملاً درست و منطقی ارزیابی می‌کنند، چراکه به نوشته آنان مجلس شورای ملی، به "لانه جاسوسان انگلیسی و آمریکا و امن‌ترین پناهگاه جنایتکاران، توطئه‌گران و مزدوران دربار پهلوی" تبدیل شده بود و "آیت‌الله کاشانی، سرلشکر زاهدی، دکتر بقایی، حائری‌زاده، میراشرافی، جمال امامی و سایر نوکران استعمار برای طرح و اجرای فتنه‌های جدید در مجلس شورای ملی جمع می‌شدند." (ص ۶۰۶) البته بحث درباره ماهیت مجلس هفدهم و نمایندگان آن، بسیار مبسوط و مفصل خواهد شد، و لذا برای پرهیز از تطویل مطلب، تنها به بررسی این نکته می‌پردازیم که آیا اگر طبق آنچه این نویسندگان بیان می‌دارند، آیت‌الله کاشانی نیز در ردیف "نوکران استعمار" قرار داشت، چرا علی‌رغم مخالفت جدی ایشان با تمدید لایحه اختیارات، در حالی که حتی ریاست مجلس را نیز عهده‌دار بود، "جاسوسان انگلیس و آمریکا" که به عنوان نمایندگان مجلس در آنجا گرد آمده بودند، طبق نظر ایشان به مخالفت با این لایحه نمی‌پردازند و مطابق خواسته دکتر مصدق رأی موافق به آن می‌دهند؟ چرا در انتخابات ریاست مجلس، آیت‌الله



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کاشانی نمی‌تواند رأی اکثریت نمایندگان را به دست آورد و دکتر معظمی - کاندیدای جناح طرفدار دکتر مصدق - به ریاست مجلس انتخاب می‌شود؟ چرا علی‌رغم مخالفت جدی کاشانی، اکثریت نمایندگان به درخواست مصدق، از نمایندگی استعفا می‌دهند و مجلس به تعطیلی کشانده می‌شود؟ غرض از این سخنان به هیچ وجه انتساب دکتر مصدق به سیاستهای اجانب و پیوند او با مهره‌های مسلم آنها در مجلس نیست، بلکه مقصود نشان دادن کینه و دشمنی کور این نویسندگان با آیت‌الله کاشانی است، چرا که بی‌توجه به پیچیدگی‌های سیاسی زمانه، صرفاً از باب اتهام‌زنی به ایشان، احکامی را صادر می‌کنند که بی‌شک قادر به حل تناقضات درونی آن نیستند. به هر حال، این نویسندگان باید توضیح دهند که چگونه آیت‌الله کاشانی را در زمره "نوکران استعمار" به شمار می‌آورند، اما از دی ماه سال ۳۱، نمایندگان مجلس - که از اکثریت آنها تحت عنوان "جاسوسان انگلیس و آمریکا" یاد می‌شود - در هیچ مسئله‌ای با او همراهی نمی‌کنند و همواره درخواست‌ها و بلکه فرامین دکتر مصدق در این مجلس با اکثریتی چشمگیر، به تصویب می‌رسد.

واقعیت این است که دکتر مصدق در مجلس هفدهم، به گواه مصوبات و عملکردهای آن، هرگز در اقلیت قرار نگرفت. دکتر سنجابی از نزدیکترین یاران مصدق نیز که خود عضوی از این مجلس بود و در کوران مسائل سیاسی قرار داشت، به این واقعیت اذعان دارد. وی طی گفت‌وگویی با مصدق که به دلیل انتخاب شدن حسین مکی در هیأت نظارت بر اندوخته اسکناس از سوی نمایندگان، قصد تعطیلی مجلس را داشت، به صراحت خاطر نشان می‌سازد که "شما در این مجلس اکنون اکثریت دارید" (خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، ص ۱۵۰) دکتر سنجابی همچنین برخلاف نظر نویسندگان کتاب، به شدت با برگزاری رفراندوم برای انحلال مجلس - که آن را اشتباهی بزرگ و خطرناک می‌دانست - به مخالفت برمی‌خیزد؛ زیرا به اعتقاد او این اقدام، امکان صدور فرمان عزل نخست‌وزیر را به شاه می‌داد، اما دکتر مصدق با پافشاری بر این اقدام مرتکب یکی از بزرگترین اشتباهات خود می‌گردد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در پایان، ذکر این نکته ضروری است که فارغ از پاره‌ای تحلیل‌های جهت‌دار و تحت تأثیر دیدگاه‌های ناشی از عضویت نویسندگان کتاب در حزب توده، کتاب "گذشته چراغ راه آینده است" بی‌تردید از جمله کتابهایی است که به سبب وفور اطلاعات تاریخی عرضه شده در آن، خواننده را به نحو مبسوطی با وقایع نزدیک به سه دهه از تاریخ پرفراز و نشیب کشورمان آشنا می‌سازد و از این جهت مطالعه این کتاب می‌تواند بسیار مفید باشد.

منبع :

خبرگزاری فارس



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دستگیری متنفذین تهران در کودتای رضاخان به روایت اسناد وزارت خارجه آمریکا



رهبران کودتا بلافاصله دستور دستگیری شمار زیادی از متنفذین شهر را صادر کردند. کالدول اوضاع را چنین تشریح می‌کند: «از آنجا که اوضاع و احوال آینده غیرقابل پیش‌بینی بود، در چند روز اول پس از «فتح» تهران، شور و هیجان مفرطی بر شهر حاکم شد. بلافاصله معلوم شد که اوضاع تحت کنترل سیدضیاءالدین است و او حوادث شهر را جهت‌دهی می‌کند. اولین کاری که بدان پرداخته شد، دستگیری افراد سیاسی بود؛ خصوصاً آن عده‌ای که به مدد جایگاه سیاسی خود مال فراوانی اندوخته بودند. همچنین افراد ضعیف‌تری که آزادی آنها برای دولت فعلی ایجاد دردسر می‌کرد، دستگیر شدند؛ از میان این افراد، عده‌ای صرفاً دشمنان شخصی رئیس‌الوزرا بودند. ظاهراً دلیل عمده این دستگیری‌ها، تأمین بودجه مصارف و مخارج عمومی بود. با این حال دشوار به نظر می‌رسد که چنین منبعی بتواند نیازهای دولتی را برآورده سازد. حتی ثروتمندترین مردم ایران قادر به پرداخت پول نقد نمی‌باشند؛ مردم ایران عملاً هیچ شناختی از اوراق بهادار نداشته و قسمت اعظم دارایی افرادی که دستگیر شده‌اند، مستغلات و اموال غیرمنقول می‌باشد. تقریباً تمام این اموال و دارائی‌ها که در همین مملکت قرار دارند، در عمل یکجا به دولت واگذار می‌شوند؛ چه دولت آنها را مصادره کند و چه با قرار دادن وثیقه مورد قبول، پرداخت آنها به آینده موکول گردد. وجهی که در عمل از این



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

طریق کسب می‌شود، حتی مصارف و مخارج ضروری یک سال دولت را کفاف نمی‌کند و چنانچه دولت علاقمند به ادامه حیات خود باشد، این درآمد در مقابل درآمدی که از طرق دیگر می‌تواند کسب کند، بسیار ناچیز به نظر می‌رسد. با این حال تا زمانی که تمام دارائی‌های ممکن استخراج گردد، فشار دولت به ثروتمندان ادامه خواهد یافت. با اینکه تعداد ثروتمندان ایران بسیار اندک است، اما بسیاری از این افراد زمانی که در سمت‌های دولتی مشغول به خدمت بودند، اموال فراوانی را انباشتند، لذا رژیم فعلی به منظور صیانت از خود درصدد است مازاد اموال این افراد را ضبط کند... شاهزاده فرمانفرما، والی استان فارس (در جنوب ایران) یکی از اولین افرادی بود که دستگیر و چیزی نزدیک به چهار میلیون دلار از او مطالبه شد. شایعه‌های زیادی در رابطه با دستگیری او وجود دارد. از آنجا که او در میان مردم به حمایت از بریتانیا شهره بود و در جنوب ایران همکاری همه جانبه‌ای با این کشور داشت، دستگیری او تعجب همگان را برانگیخت. بنابراین انتظار می‌رفت که سفارت بریتانیا مانع چنین رویدادی شود، اما ظاهراً این سفارت در حمایت از بسیاری از هواداران خود هیچ اقدامی نکرده است. سپهدار اعظم که در زمان کودتا رئیس‌الوزرا بود، از جانب وزیرمختار بریتانیا حمایت شد؛ این در حالی است که تمام اعضای کابینه دستگیر و روانه زندان شدند. از میان افرادی که دستگیر و مبالغه‌گفتی از ایشان مطالبه شده است می‌توان به این افراد اشاره کرد: شاهزاده نصرت‌الدوله (فیروز) پسر فرمانفرما، وزیر خارجه و ثوق‌الدوله که به تازگی از سفر دو ساله خود به اروپا بازگشت (در این سفر یکی از همراهان شاه بود)؛ وی در این سفر بسیار مورد احترام و توجه خانواده سلطنتی بریتانیا و دیگر کشورها قرار گرفت، دو میلیون دلار؛ پسر دیگر فرمانفرما، شاهزاده سالارلشگر، وزیر جنگ در کابینه پیشین، یک میلیون دلار؛ عین‌الدوله، رئیس‌الوزرای پیشین، دو میلیون دلار؛ سعدالدوله، رئیس‌الوزرای پیشین، پانصد هزار دلار؛ سپه سالار، رئیس‌الوزرای پیشین، سه میلیون دلار. شمار دیگری از مقامات کابینه پیشین و همچنین چهره‌های برجسته شهر به اتهام توطئه‌چینی علیه شاه دستگیر شدند. اما در واقع این افراد به منظور امنیت جایگاه و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

صیانت از زندگی سیاسی رئیس‌الوزرای فعلی روانه زندان شدند. از این میان می‌توان به چهره‌های زیر اشاره کرد: ممتازالملک، وزیرمختار سابق در واشنگتن؛ مستشارالدوله و ممتازالدوله، از مقامات کابینه پیشین؛ میرزایانس، نماینده آرامنه در مجلس؛ سیدحسن مدرس، یکی از نمایندگان بانفوذ و برجسته ملیون در مجلس. معین‌التجار رئیس اتاق بازرگانی و تجار تهران (که در سال ۱۹۱۹ به قزوین تبعید شده بود)، با پرداخت یک میلیون دلار آزاد شد. وی بخشی از این مبلغ را از دارایی خود و بخش دیگر آن را با دادن رسید به دولت، پرداخت کرد. لازم به ذکر است افرادی چون مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک (هر دوی آنها به عنوان رئیس‌الوزراهای صادق شناخته می‌شوند)، مؤتمن‌الملک، حکیم‌الملک و افراد دیگری که در این جرگه جای می‌گیرند، دستگیر نشدند. همچنین هیچ یک از بختیاری‌ها دستگیر نشدند؛ این در حالی است که بارها خیانت و عدم صداقت این افراد به اثبات رسیده است.»

در گزارشی به تاریخ ۱۳ دسامبر ۱۹۲۴، موری در مورد دستگیری و آزادی فیروز و فرمانفرما چنین می‌نویسد: «پس از سقوط کابینه وثوق‌الدوله، فیروز همچنان در اروپا به سر می‌برد... وی در ۷ فوریه ۱۹۲۱ مخفیانه به تهران بازگشت، بنابراین گمان می‌رفت به کمک سفارت بریتانیا وی را جانشین رئیس‌الوزرای وقت سپهدار اعظم، کنند. سپهدار اعظم خود نیز جانشین فرد بزدلی به نام مشیرالدوله شده بود که هیچ نوع موفقیت در به اجرا گذاشتن توافق‌نامه ایران-انگلیس نداشته. شاهزاده فیروز به تلخ‌ترین اهانت ممکن در زندگی خود مجازات شد. در ۲۱ فوریه همان سال، یک هنگ از قزاق‌های ناراضی، که تحت فرمان کلنل اسمیت در قزوین مستقر بودند، به فرماندهی رضاخان و با تأیید سید ضیاء‌الدین و احتمالاً سفارت بریتانیا، تهران را به اشغال خود درآورده، سپهدار را از کار برکنار کردند و سیدضیاء را به ریاست وزرا برگزیدند. در میان کسانی که دستگیر شدند، شاهزاده فیروز نیز به چشم می‌خورد که تا ماه می همان سال در زندان به سر برد. بسیاری بر این باورند که بریتانیا خود اجازه دستگیری فرمانفرما و شاهزاده فیروز را صادر کرده است. این دو



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

از قدرتمندترین هواداران بریتانیا هستند. به نظر می‌رسد بریتانیا با این کار در پی این بود که ثابت کند هیچ‌گونه دخالتی در کودتای سید ضیاء نداشته است. شکی نیست که بریتانیا در این قضیه دست داشته است؛ فرماندهی کلنل اسمیت در قزوین و همچنین پیوستن ستوان هیگ به عنوان «مستشار» به سفارت بریتانیا و دیدار او با قزاق‌ها در نزدیکی کرج، حاکی از دخالت‌های این کشور است؛ با این حال، نمی‌توان باور کرد که شاهزاده فیروز در چنین موقعیتی دست به اقدامی علیه خواسته‌های ایشان بزند. توجیهی که از نظر بنده منطقی و مستدل به نظر می‌رسد، از جانب کسانی ارائه شده است که با اوضاع و احوال آن زمان به خوبی آشنا هستند؛ بریتانیا به دستگیری و تحقیر شاهزاده فیروز رضایت داد به این دلیل که وی پس از دریافت رشوه‌ای کلان در انجام مأموریت خود یعنی اجرای نقشه‌ها و سیاست‌های بریتانیا در ایران، شکست خورد. با این حال بریتانیا تنها به تحقیر آنها بسنده کرد و اجازه نداد که سید ضیاء خواسته خود را عملی کند؛ سیدضیاء بدون تردید در صدد بود تمام زندانیان خود را اعدام کند. بریتانیا با دست‌آویز قرار دادن نشان‌های سلطنتی شاهنشاهی بریتانیا، مانع اعدام شاهزاده فرمانفرما و پسر او شد. شاهزاده فیروز و همچنین پدر وی، مفتخر به دریافت نشان G.C.M.G شده‌اند. به هر حال انتقام جویی بریتانیا تأثیر خود را داشت. از روزی که وی از زندان آزاد شده است، حیثیت و اعتبار او کاملاً در هم شکسته است. عوام‌الناس ایران بر این باورند چنانچه یک شخصیت بزرگ ایرانی دستگیر و زندانی شود، آبرو و حیثیت او از بین می‌رود. در نظر این مردم، زندان جایگاه مردم فقیر و ضعیف است.»

گزارش مطبوعات در مورد دستگیرشدگان حاوی اطلاعات مفیدی است. [روزنامه] ایران در ۳۰ مارس ۱۹۲۱ می‌نویسد: «مصدق‌السلطنه، والی فارس، که خود را یک لیبرال می‌داند، پس از با خبر شدن از کودتا در تهران، منصوب شدن سید ضیاء به ریاست وزرا، انتشار بیانیه وی و دستگیری فرمانفرما و پسرش به شدت عصبانی شد؛ به ویژه خبر دستگیری عمو و پسر عموی وی بسیار او را ناراحت کرد. وی اذهان ملاکین این منطقه را مسموم ساخته و به ایشان گفته رئیس‌الوزرا در پی استقرار



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

رژیمی بلشویکی در مملکت است. وی دامنه اغتشاشات خود را افزایش داده و بیش از پیش به نارضایتی عمومی دامن می‌زند. وی می‌کوشد حکومت مرکزی را وحشت‌زده کند تا از این طریق اقوام خود را آزاد سازد.» روزنامه ایران در ۲۴ آوریل مدعی می‌شود فیروز، صارم‌الدوله والی کرمانشاه و مفخم‌الملک والی همدان علیه رهبران کودتا توطئه‌چینی کرده‌اند: «به منظور تحقق چنین هدف شرم‌آوری، نصرت‌الدوله، وزیر خارجه پیشین، در یکی از منازل کرمانشاه، حجم انبوهی از سلاح و مهمات گردآوری کرد. خوشبختانه نقشه شوم آنها برملا شد و به دستور رئیس‌الوزرا، سرگرد محمودخان نصرت‌السلطنه، مفخم‌الملک و تمام همکاران آنها را دستگیر کرد؛ و به خیانت و خدعه آنها پایان بخشید.» روزنامه ایران در پنجم آوریل دستگیری قوام‌السلطنه را این چنین گزارش می‌کند: «گزارش‌های مکرری که از خراسان می‌رسید حاکی از آن بود که قوام‌السلطنه، والی این استان، به حرکت‌های معاندانه و توطئه‌چینی علیه دولت مرکزی و کودتای اخیر همچنان ادامه می‌داد؛ در حالی که این کودتا با اهداف عالی اجتماعی و به منظور بازسازی اداری ایران، صورت گرفت. وی می‌کوشید به مدد این تبلیغات [مسموم] ثمره زحمات رعایا را به ثروت خود بیفزاید. قبل از اینکه فعالیت‌های او مثمر ثمر واقع شود یا امنیت این استان را به خطر بیندازد، وی با تمام همراهانش، غروب روز دوم ماه آوریل دستگیر شد. به دستور رئیس‌الوزرا، کلنل محمدتقی‌خان، یکی از افسران شجاع و خوش‌آوازه ژاندارمری، مأمور شده است آرامش را به استان خراسان بازگرداند.» روزنامه ایران در ۱۹ آوریل دستگیری صارم‌الدوله را گزارش می‌کند: «شاهزاده صارم‌الدوله والی همدان و کرمانشاه، به دست نیروهای ژاندارمری کرمانشاه دستگیر شد. خیانت و دسیسه‌چینی او بر کسی پوشیده نیست و اخیراً با سرکوب کردن رعایا، خود را بیش از پیش مفتضح کرد. وی همچنین اقداماتی معاندانه علیه دولت ترتیب داده و مبالغ‌گرافی را به بهانه‌های واهی از خزانه دولت خارج کرد. دوستان و همکاران او نیز دستگیر شده‌اند و به فرمان رئیس‌الوزرا او را از جاده اراک به تهران منتقل خواهند کرد.» در ۲۴ آوریل: «پس از شکل‌گیری



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

حکومت فعلی در پایتخت، صارم‌الدوله والی کرمانشاه و دوستان و اعضای خانواده فرمانفرما در این استان شروع به مشوش ساختن افکار عمومی کردند. به عنوان مثال به مردم گفته بودند که حرکت‌های اخیر در تهران به زودی فروکش خواهد کرد. توده مردم هیچ توجهی به گفته‌های ایشان نکردند. این مردم سال‌های سال چشم انتظار چنین کودتایی در کشور خود بودند... پس از استقرار دولت جدید، رئیس‌الوزرا اعلامیه خود را برای والی این شهر مخابره کرد تا وی آن را به اطلاع مردم برساند. صارم‌الدوله از این کار سر باز زد تا اینکه خبر آن در سراسر شهر پیچید... پسر خواجه فرج، یک تاجر یهودی، مرتکب قتل شد؛ صارم‌الدوله سربازان خود را برای دستگیری قاتل فرستاد؛ اما ایشان در قبال دریافت مبلغی گزاف اجازه دادند قاتل بگریزد! اندکی بعد افراد کم‌اهمیت‌تر نیز دستگیر شدند. روزنامه ایران در ۴ می چنین گزارش می‌کند: «میرزاجهان‌شاه‌خان امیرافشار، سردسته یاغیان خمسه و زنجان، به دستور رئیس‌الوزرا توسط نیروهای ژاندارمری و قزاق دستگیر و به همراه یارانش به قزوین منتقل شد.» در ششم می این روزنامه گزارش می‌کند که به دستور رئیس‌الوزرا، امیر افشار به تهران منتقل می‌گردد. گزارش مطبوعات در مورد ضبط اموال نیز قابل توجه است. روزنامه ایران در ۶ مارس ۱۹۲۱ در مورد ضبط سلاح‌هایی که در اختیار فرمانفرما بود چنین می‌نویسد: «فرمانفرما این اسلحه‌ها را در باغ خود در اصفهان مخفی کرده بود. ژاندارم‌های محلی به دستور دولت مرکزی سلاح و مهمات مخفی فرمانفرما را مصادره کردند.» روزنامه ایران در ۱۲ مارس نیز گزارش می‌دهد: «دولت به قزاق‌ها دستور داده است که اسب، قاطر و اتومبیل‌های متعلق به افراد زیر را مصادره کنند: شاهزاده فرمانفرما، سپهسالار اعظم، شاهزاده نصرت‌الدوله، شاهزاده سالار لشگر، شاهزاده عین‌الدوله و دیگران. در روزهای سخت قحطی، به قیمت جان هزاران انسان بی‌گناه، به این حیوانات غذا و علوفه کافی می‌رسید بدون اینکه ذره قلب این آریستوکرات‌های رفاه‌طلب به درد آید. آنها نجات این حیوانات را به از دست دادن نیروی کاری خود ترجیح دادند و دوام تفریح و سرگرمی خود را با جان انسان‌ها مبادله کردند.» ایران در ۱۱ مارس



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

گزارش می‌کند که حاج معین‌التجار «در جمع هیأت وزرا حاضر شد و از تمام حقوق خود در ممسنی اعراض کرد. ممسنی یکی از ولایات مهم و پر ثمر استان فارس است که سالانه درآمد هنگفتی را عاید دولت می‌کند. وی همچنین از دعاوی خود در مورد جزیره رامهرمز و ساختمان گمرک در بوشهر دست کشیده و آنها را به دولت واگذار کرد. وی همچنین از مطالبه ۱۵۰۰۰۰ تومانی خود از دولت و سود آن چشم پوشید. سپس به او اجازه داده شد به خانه خود بازگردد.» ایران در ۱۷ مارس مصادره منزل و پارک هشت بهشت در اصفهان را چنین توصیف می‌کند: «این منزل و پارک نیز همانند قریه ممسنی (که دولت آن را از چنگال معین‌التجار بیرون آورد) که آریستوکرات‌ها آن را به زور به دست آورده بودند، توسط دولت ضبط شد. امیدواریم که قریه‌ها و مناطق مشابهی که به ناحق به دست عده‌ای ثروتمند افتاده است، به زودی در دست مالک اصلی آن یعنی دولت قرار گیرد.» ایران در ۲۰ مارس چنین می‌نویسد: «در پی مصادره بانک تومانیانس، دولت اموال وی را نیز ضبط کرد.» ایران در ۳۰ مارس می‌نویسد: «شایعه تفتیش تمام خانه‌ها توسط پلیس کاملاً بی‌اساس است.» غارت خانه‌ها به بهانه ضبط اسلحه همچنان ادامه داشت. در همان شماره از روزنامه ایران اعلام شد که «بیش از ۵۰۰ تفنگ و نیزه قدیمی از خانه امیرالدوله ضبط شد.» کمک به فقرا و ایتم بهانه دیگری برای مصادره اموال مردم بود. بر اساس گزارش ۱۰ می روزنامه ایران، کابینه به شهرداری تهران دستور داد که «تمام فقرا و ایتم رها شده در خیابان‌ها را جمع‌آوری کند.» این روزنامه می‌افزاید: «چهار مکان برای نگهداری از ایتم بی سرپناه در نظر گرفته شده است که عبارتند از: منازل و پارک‌های معدل‌الممالک، صدیق‌السلطنه، اعتماد حضور و ارشک‌خان. دولت تلاش می‌کند این منازل و مستغلات را تعمیر و قابل استفاده کند و به زودی بیش از دو هزار نفر در این منازل استقرار خواهند یافت.» روزنامه ایران در ۱۵ می اعلام کرد که «گدایی چه در ملأعام و چه به صورت مخفی» ممنوع است و تمام گدایان دستگیر خواهند شد.

منبع: از قاجار به پهلوی، دکتر محمدقلی مجد، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly

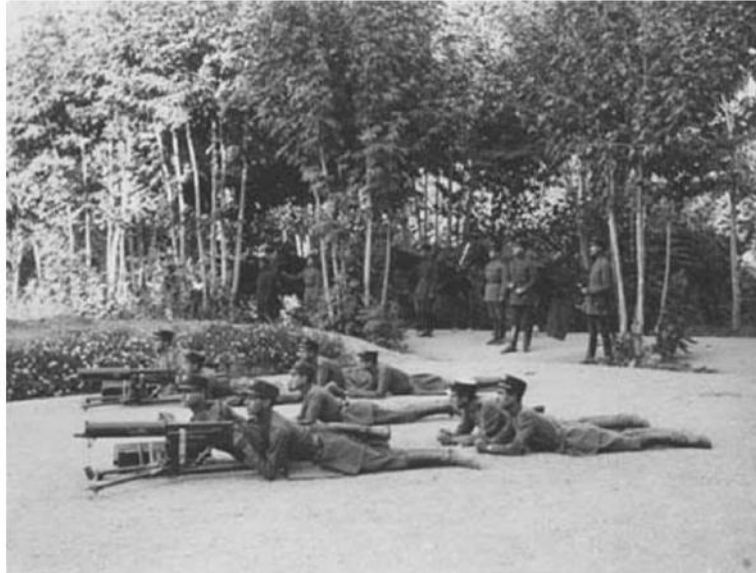


caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دوست و دشمن کودتای سوم اسفند



محمدرضا تبریزی شیرازی

در آخرین روز حیات کابینه سیاه «سید ضیاءالدین» تظاهرات وسیع و دامنه‌داری علیه او در مسجد شاه برپا کردند و سخنرانان در یک اجتماع چند هزار نفری سیاست‌های استعماری دولت انگلستان را به شدت مورد انتقاد قرار دادند و در پایان جمعیت انبوه و فشرده فریاد کشیدند: «سید ضیاءالدین» را نمی‌خواهیم نمی‌خواهیم.

به دنبال اجتماعات مردمی و تظاهرات عمومی به ناچار «احمدشاه» حکم عزل «سید ضیاءالدین» را از مقام رئیس‌الوزرا صادر کرد و کلیه زندانیان سیاسی آزاد گردیدند و بلافاصله اعلامیه‌ای تحت عنوان «بیان حقیقت» پیرامون کودتای ۱۲۹۹ که به قلم «نصرت‌الدوله فیروز» نگارش یافته بود منتشر شد.

اعلامیه نصرت‌الدوله فیروز علیه کودتای ۱۲۹۹

بیان حقیقت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این اعلامیه توسط تعدادی از سیاسیون و نمایندگان وقت مجلس شورای ملی امضا شده بود. متن اعلامیه به این شرح است:

وقایع غیرمترقبه نود روزه اخیر ایران، یعنی دوره حکومت نامشروع «سید ضیاء» به درجه‌ای غیرمکشوف و مورد اشتباه واقع شده و به اندازه‌ای سیاست خارجی ذینفع در این وقایع، افکار عمومی و جراید را مشوب نموده که کشف حقایق برای اعاده حیثیات و حفظ شرافت ملی ایران لازم آمده و رفع شبهه و موکول کردن حکمیت وقایع به افکار عمومی دنیا و جمهور ملل متمدنه از وظایف اولیه ایرانیان شمرده می‌شود. به ملاحظه اینکه مبدا به وسیله نیرنگ دیگری باز آزادی شکایت ایرانیان از دست برود، ما مبعوثان ذیل قبل از افتتاح مجلس و عهده‌داری وظایف رسمی خود می‌خواهیم مختصری از وقایع اخیر را بیان و به عموم ملل دنیا گوشزد نماییم که ایران، عضو کهنسال خانواده بشریت، عضو مجمع اتفاق ملل، یعنی همان مجمع عالی مقامی که برای کم شدن ظلم و جلوگیری از حرص‌ورزی سیاست امپریالیزم (مستعمراتی) تأسیس شده و خود را مکلف به حراست از حقوق ملل از مداخلات اجنبی در کارهای داخلی خود و به واسطه ابراز همین نفرت، چگونه مورد تضییقات و سختی‌های گوناگون واقع می‌گردد.

درک این حقیقت و پی بردن به علل اصلی فجایع حکومت «سید ضیاء» محتاج به ذکر تاریخچه مختصری است.... چندی پس از سقوط کابینه آقای «مشیرالدوله» که به واسطه درخواست سفارت انگلیس راجع به خارج کردن صاحب‌منصبان روسی از دیویزیون قزاق اعلیحضرت همایونی واقع شد و تعیین آقای سپهدار اعظم به ریاست وزراء که این مقصود سفارت انگلیس را انجام داد، سفارت مزبور در ... [شهر ربیع‌الاول ۱۳۳۹ هجری] در ضمن نت مشروحه که به دولت ایران داد، رفتن قشون خود را از ایران در بهار وعده کرده، ضمناً تکلیف نمود که دولت ایران از حضور قشون انگلیس استفاده کرده، یک دیویزیون قشونی ایرانی در تحت ریاست صاحب‌منصبان انگلیسی در حدود قزوین که مرکز توقف قشون دولت بریتانیا بود تشکیل دهد و در صورت تخلف از این تکلیف، ایران را به مخاطرات انقلابی و زوال



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ملیت تهدید می نمود. حکومت وقت حلّ قضیه را به مجمعی مرکب از وجوه علما و محترمین و وکلا و سایر سیاسیین مملکت محول نمود. مجلس مزبور در تاریخ ۱۶ ربیع الاول ۱۳۳۹ در عمارت سلطنتی منعقد گردیده و همانطور که قبلاً هم پیش‌بینی می شد، حضار ردّه و قبول تقاضای سفارت انگلیس را از حدّ صلاحیت خود خارج دیده و موکول به اراده مجلس شورای ملی نمودند. با وجود مسامحه‌ای که از طرف حکومت وقت در افتتاح مجلس به عمل می آمد، متدرجاً عده وکلا که برای افتتاح مجلس لازم بود در تهران گرد آمده و قانوناً افتتاح مجلس را ایجاب می نمود. در این موقع اکثریت نمایندگان حاضر در مرکز، در ضمن پروگرام آتیه خود الغاء قرارداد انگلیس و ایران را گنجانده و آن پروگرام را طبع و منتشر نمودند و بالنتیجه قراردادی که اعتبار آن فقط منوط به تصویب مجلس بود و زمامداران ایران و انگلستان بالسویه در تمام عالم این مطلب را اعلان و به عموم خاطر نشان نموده بودند، به اتفاق کلمه وکلای حاضر در تهران ملغی شده و خالی از هر نوع اعتباری گردید.

از همین اوقات، یعنی پس از یأس از اسارت ایران به وسیله دسایس عادیه، نقشه کودتای «سید ضیاء» قطعی و متوسل به جبر و مشت شد. این بود که در شب دوازدهم جمادی‌الثانیه (۲۰ فوریه ۱۹۲۱) در تحت حمایت تاریکی شب و مسامحه کاری عمدی یا سهوی حکومت وقت، دست جنایتکار فرزند ناخلف ایران، «سید ضیاء» مدیر روزنامه رعد، برای سرقت قدرت دراز گردید. یک عده از دیویزیون قزاق شاهنشاهی را که در قزوین متوقف و موقتاً در تحت اداره یک نفر صاحب‌منصب انگلیسی (اسمایس) بودند، به‌عنوان احضار از طرف اعلیحضرت مشتبّه نموده و به طرف تهران حرکت دادند. در نزدیکی پایتخت روزنامه‌نویس مزبور، که معروف به بی‌وجدانی و مزدوری اجنبی است، به این قوه الحاق و اداره کردن سیاست آن را عهده‌دار گردید. فرمانده ایرانی این قوه بدون اطلاع از حقایق و به اشتباه اینکه نیات خفیه پادشاه خود را مجری و برای جلوگیری از خطرات تهدیدکننده تخت و تاج سلطنت اقدام می‌نماید، قوه خود را برای اجراء اوامر



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

«سید ضیاء» حاضر نمود و «سید ضیاء» به وسیله دسیسه و فشار موفق به تحصیل فرمان ریاست وزرایی خود گردیده، در پایتخت و سایر نقاط حکومت نظامی را با نهایت شدت برقرار نمود. مخابرات تلگرافی و پستی بین پایتخت و سایر ولایات مدتی مقطوع و بعد در تحت سانسور شدید واقع گردید.

عده کثیری از محترمین و متنفذین و روحانیین و وکلاء و آزادی خواهان که گناه آنها هواخواهی استقلال ایران و تنفر از سلطه اجنبی و مزاحمت در پیشرفت نقشه نامشروع او بود توقیف و در پایتخت و ولایات در زوایای تاریک محبس افتادند. قواعد اسلامی قوانین اساسی مملکتی پایمال و مجلس شورای ملی که باید مفتوح می شد، تعطیل گردید. خیانتکاران داخلی به همدستی عده ای از ارمنی و غیره و دستیاران خارجی آنها، طوری گلوی ایران فشردند که حتی قدرت بلند کردن صدای پروتست از ایرانیان سلب گردید، در هر موقعی هم که صداهای ضعیف مخالفتی در گوشه ای بلند می شد، فوراً عده دیگری بر محبوسین و تبعیدشدگان اضافه می شدند. با این رویه در ایران سکوت قبرستان، خاموشی مرگ و بهت عمومی برقرار گردید، و مسببین خارجی این قضایا، این سکوت و خاموشی ایران را در اروپا بعنوان رضایت از استقرار حکومت مزدور اجنبی جلوه دادند و جراید را پر از اشتباه کاری های گوناگون نمودند.

برای مزید اغفال افکار عامه و پوشاندن عقاید باطنی خود و تقلیل سوءظن و عدم اعتماد ملت ایران که از دیرگاهی او را اجیر و خریده شده اجنبی می دانست، «سید ضیاء» شروع به انتشار بیانیه های دروغین خود نموده، در صدد برآمد که به حکومت خود رنگ حکومت اصلاح طلب، حکومت انقلاب ملی، حکومت حامی رعایا بدهد. در بیانیه های خود می نوشت که ایران را از شر مداخلات اجانب خلاص خواهد کرد، دشمنان خارجی و داخلی را به حساب دعوت خواهد نمود. قرارداد انگلیس و ایران را که عملاً از درجه اعتبار ساقط شده بود، صورتاً الغاء نمود، ولی دیری نگذشت که حقایق عمل، غالب بر تلفیق عبارات و الفاظ گردیده، تیات سوء باطنی و تصمیمات خیانتکارانه او هویدا و مواد مضره قرارداد مزبور عملاً اجرا گردید. در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

عوض حمایت از زراعت و تجارت، بر طبقات زارع و تاجر مملکت، مالیات‌های سنگینی که بالتیجه تجارت و فلاح مملکت را نابود کرده، باعث ترویج تجارت خارجی می‌گردید، تحمیل شد. در عوض اصلاح مالیه مملکت، مبالغ کثیری از عواید مملکتی صرف مخارج بیهوده بین دوستان و همدستان و مباشرین و شرکای این جنایت تقسیم شد. از هیچ نوع اقدامی در پامال کردن قوانین مذهبی و مملکتی و لگدکوب کردن حقوق و آزادی مردم و توسعه نفوذ اجنبی فروگذار نگردید. ولی خوشبختانه حیثیت ایرانیّت و تعصّب دینت اسلامی این رویه بیشرمانه و این سیاست مبنی بر دروغ و تزویر را مقهور و به جاده عدم سوق داد. تضییقات به افراد هر طبقه، عوض تسلیم نمودن آنها به قبول این رژیم و متوسل شدن آنها به دامان اجنبی، به درجه‌ای تولید حسّ مقاومت نمود که مخاطرات جانی، تضییقات شرافتی و تضییقات ثروتی را بر خود هموار کرده قبول مرگ را به تسلیم در مقابل این وضعیّت ترجیح دادند.

سردار محترم ایرانی ۱ ملتفت شد که صداقت و شجاعت او اسباب اجراء اغراض اجنبی و زمامداری یکنفر دزد وطن فروش گردیده و احساسات وطنخواهانه خود را پس از توجّه به این مطلب ظاهر نمود. پادشاه محبوب ایران که کاملاً متوجه این دسیسه‌ها بود، موقع را از دست نداده و از کشف حقایق و بروز نفرت و انزجار عمومی استفاده نموده، حکومت «سید ضیاء» خائن وطن فروش را ساقط فرمودند و سید مزبور از بیم مجازات و انتقام احساسات عمومی، همانطوری که با کمک و راهنمایی اجنبی، شبانه بر ملت ایران شیخون زده و موجب این مصائب شده بود، باز در تحت حمایت آنها شبانه فرار و خود را سلامت به بغداد رسانید.

این است حالت ایران در قرن بیستم که ملل عالم برای حفظ آزادی و حقوق نوع بشر از بذل انواع مجاهدت خودداری نمی‌نمایند. این رفتاری که با ایرانی‌ها رومی دارند، در صفحه تاریخ مدنیّت دنیا لکه بدنامی است که باقی و برقرار خواهد بود. ما می‌خواهیم که در سایه عدالت دنیا حقّ حیات خود را حراست نماییم. ما می‌خواهیم که آزادی خودمان را حفظ کنیم. ما می‌خواهیم که زیر بار مداخلات



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اجنبی نرفته، در وطن خودمان بمیل خودمان زندگانی بکنیم. ما منافع کسی را تهدید نمی‌کنیم و با کسی کاری نداریم، ولی می‌خواهیم ما را خفه نکنند، برای سلب آزادی ما در مملکت ما تبادل خیانت و حمایت از خیانتکاران ننمایند. ما می‌خواهیم «سید ضیاء» و همدستان او را در تأسیس این خیانت ایران بر باد ده محاکمه و مجازات بکنیم، و فقط می‌خواهیم که نسبت به قضایای داخلی ما بی‌طرفی محفوظ مانده، حمایت‌های غیرمشروع از میان برود. ما یقین داریم که افکار آزاد دنیا در تقبیح این قبیل تجاوزات با ما اشتراک کرده و آنهایی که برخلاف مصلحت و میل ملت آزادی‌خواه خود هتک احترام روابط بین‌المللی به خرق قوانین و عادات جاریه می‌نمایند، محکوم سازند.

امضاء نمایندگان: احتشام‌الدوله، امین‌الشریعه شیرازی، رفعت‌الدوله، عدل‌السلطنه، جلیل‌الملک، سردار مفخم، سهام‌السلطان، بیان‌الملک، ابراهیم نماینده قزوین، سردار معظم نماینده قاننات خراسان، سدیدالملک، معتضالدوله، نصیر دیوان، مدیرالملک، صدراالاسلام، حاج شیخ اسدالله محلاتی، رکن‌الملک نماینده لرستان، عمادالسلطنه، میرزا ابراهیم قمی نماینده قم، نماینده شاهرود و بسطام آقاسید فاضل، حسین صدراپی، بیان‌الدوله، امیرناصر، امیرحسین، شیخ محمدجواد، مستشارالدوله نماینده بروجرد، ملک‌الشعرا ۲

علی دشتی و کودتای ۱۲۹۹ سید ضیاء‌الدین طباطبایی

نخستین کسی که احساسات خود را در مورد سید ضیاء به روی کاغذ ریخت و بعدها به نام کتاب «ایام محبس» منتشر شد، «علی دشتی» بود. وی در غوغای قرارداد ۱۹۱۹ از کربلا وارد ایران شده بود تا در وزارت معارف، یا وزارت عدلیه استخدام و بکاری مشغول شود، که ناگهان با رهبر و مخالفان قرارداد یعنی «مدرّس» آشنا شد و با کمک عده‌ای دیگر علیه «وثوق‌الدوله» رئیس‌الوزرا، «نصرت‌الدوله» وزیر امور خارجه و «صارم‌الدوله» وزیر مالیه که عاقدین قرارداد بودند به شبنامه‌نویسی پرداخت تا سرانجام او را به کریدور شماره ۸ زندان قصر کشاند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

«دشتی» در کتاب ایام محبس سیمای «سید ضیاءالدین» را چنین به تصویر می‌کشد. نسبت به «سید ضیاءالدین» افکار مخالف و موافق موجود است. مخالفین، او را یک سید بی سرو پا (اوانتوروپه) ماجراجو، بی‌پرنسپ و بی‌مسئول می‌دانند که گاهی در استخدام سفارت روس و زمانی عامل سفارت انگلیس و همدست اشخاص بدسابقه طرّار بوده و به قیمت فحش و تملّق از اشخاص پول گرفته و زندگانی متجمل و محفوف به عیاشی و هرزگی او در نتیجه بی‌مسئول و خدمت به خائنین و تبعیت از مطامع اجنبی تهیه شده و کابینه او مستقیماً نتیجه دیپلوماسی سفارت انگلیس بوده و از حکومت سه ماهه خود جز قانع کردن سیاست حریصانه انگلیس و سیراب کردن جنون ریاست خود مقصودی نداشته و غیر از یک سلسله عوامفریبی و ریاکاری، کاری از پیش نبرده است و اکنون هم کارکنان سفارت انگلیس برای وکالت او و ارجاع او به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم و یا بدون اراده خادم سیاست انگلیس‌ها هستند. موافقین او را یک نفر از انقلابیون اول مشروطیت، مجاهدین راه آزادی، صاحب پرنسپ و عقاید مثبت و دارای عزم و اراده و قائد تجدّد و پروانه شمع اصلاحات و خراب‌کننده بنیان اشرافیت و ملغی قرارداد، وطن‌پرست و فعال می‌دانند و کابینه او را مبدأ یک نهضت و جنبش جدیدی معرفی می‌کنند.

مخالفین او عبارتند از آزادی‌خواهان بصیر و مطلع به اوضاع، اطرافیان سفارت روس و مخالفین سفارت انگلیس و یکدسته از اشرافی که در کابینه او محبوس شدند.

موافقین او مرکبند از رفقای شخصی او، کارکنان و مستخدمین جریده رعد و مطبوعه روشنایی، یکدسته مختصری از احرار ساده‌لوح و ناراضی از جریان‌های بطنی و سیاست اهمال و مسامحه کابینه‌های اشرافی.

در اینکه «سید ضیاءالدین» یک وقتی حامی سیاست روس و پس از آن مدافع سیاست انگلیس بوده به دلیل روزنامه رعد در ولایات نه تنها مورد توجه افکار عمومی نبوده بلکه مردم با یک قیافه خیلی عبوس و نفرت‌آمیزی آن را تلقی می‌کردند و فقط اخیراً به واسطه داشتن اخبار مختلفه به‌طور کافی و مرتب رسانیدن نمرات



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جریده به مشترکین و به واسطه نبودن جراید محبوب ملی در ولایات زیادتر می‌رفت و مردم آن را می‌خواندند ورنه خیلی منفور و بد وجه بود.

مخصوصاً در اثنای جنگ بین‌الملل که رعد کاملاً متظاهر به حمایت متفقین (روس و انگلیس) بود و بعد از آن در موقع تشکیل پلیس جنوب که رعد نسبت با آن موافق بود، در اقطار جنوبی، جریده مزبور خیلی منفور و مدیرش یکی از عمال اجانب نام برده می‌شد.

بعد از جنگ عمومی و تشکیل کابینه مشنوم «وئوق‌الدوله» و آن میداننداری‌هایی که «سید ضیاء‌الدین» بر ضد مهاجرین و عناصر آزادی‌خواه و لیدرهای محبوب‌المله و رییس‌الوزراهای پاکدامن می‌کرد و از شخص «وئوق‌الدوله» با کمال جرأت حمایت می‌نمود بر انزجار حمیات عمومی نسبت به رعد و صاحبش افزوده، این انزجار و تنفر وقتی به سرحد کمال رسید که قرارداد شوم «وئوق‌الدوله» با «کاکس» منعقد و متعاقب آن، نه مقاله پر حرارت ولی بی‌منطق و مشتمل به مدیحه‌سرایی نسبت به «وئوق‌الدوله» به قلم «سید ضیاء‌الدین» در رعد منتشر گردید.

در ایران کمتر جریده‌ای، به صراحت و تهوّر رعد متظاهر به حمایت سیاست‌های خارجه شده و از همین لحاظ خیلی در افکار آزادی‌خواهان منفور واقع شده بود. در این جا یک مسئله باقی می‌ماند که از لحاظ بی‌غرضی و بی‌طرفی لازم است مورد دقت واقع شود و آن اینست که آیا «سید ضیاء‌الدین» را چه چیز به اتخاذ این رویه واداشته بود؟ حفظ مصالح ایران یا جلب منافع شخصی؟

آیا حقیقتاً «سید ضیاء‌الدین» در اتخاذ این رویه‌های کج و مخالف احساسات و افکار عمومی فقط مستند به افکار خود بوده و مصالح عمومی ایران را در اتخاذ این سیاست، یعنی موافقت با مطامع سیاسی روس و انگلیس تشخیص داده بود مثلاً قرارداد «وئوق‌الدوله» را برای ایران نافع! می‌دانسته است و یا اینکه برای منافع شخصی و برای جلب استفاده و تأمین یک زندگانی پُر از عیش و تجمل و بالاخره



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مزدوری سیاست دیگران و فرو نشاندن سوزش هوا و هوس با مقدرات وطن ما بازی کرده است؟

به عقیده من ابدأ شبهه و تردیدی در این مسئله نیست که «سید ضیاءالدین» قبل از کودتا منفور افکار عمومی و احرار و صلحا و منورالفکرهای پاکدامن بوده است، همچنانی که شبهه ندارد از اوّل کابینه «وئوقالدوله» تا زمانی که خودش رییس الوزرا شد یکی از انگوفیل‌های فعال و عوامل متعصب انگلیس‌ها بوده است و کتابچه‌ای که می‌گوید در قفقاز نشر داده نیز یکی از دلایل انگلیسی‌مآبی اوست، و تصوّر نمی‌کنم غیر از رفقای خصوصی او غیر از شرکای سیاسی او و غیر از مستخدمین شخصی او، کسی منکر این حقایق باشد و حتی تمام آن طبقه ساده‌لوحی که امروز طرفدار او هستند به درجه‌ای نسبت به مشارالیه بدبین بوده‌اند، که قبل از کودتا او را در ردیف «نصرت‌الدوله» و «وئوقالدوله» موضوع لعن و نفرت خود قرار داده بودند و حاضر نبودند اسم او غیر مقرون به فحش و لعنت برده شود.

فقط حکومت سه ماهه اوست که یکدسته را نسبت به او خوشبین نموده و مبدأ ظهور افکار موافقی نسبت به «سید ضیاءالدین» همان کابینه سه ماهه اوست زیرا در طی آن اعمالی مندرج بود که بالطبع با افکار عامّه موافقت داشت.

برای کشف علل وجاهت «سید ضیاءالدین» و پس از آن تشخیص سیاست کابینه او و بالاخره معلوم شدن قدر و قیمت سیاسی و اجتماعی کابینه او لازم است اوضاع قبل از کودتا را در نظر بیاوریم:

۱. «وئوقالدوله» یک قرارداد منحوسی را امضاء کرد که بالنتیجه تمام افکار صالحه و احساسات عمومی را بر ضدّ خود برانگیخت و کابینه نامیمونش بر اثر همان نفرت و انزجار عمومی ساقط شد. بعد از او «مشیرالدوله» آن قرارداد را امضاء نکرده ولی به ملاحظات سیاسی و فرط تعلق انگلیس‌ها به آن به الغاء آن هم مبادرت نکرده و تصویب یا الغاء آن را موکول به افتتاح مجلس شورا نموده، اما چیزی که محسوس بود این بود که این قرارداد با حسّ نفرتی که به طرف خود جلب کرده است قابل



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تصویب نیست و کسانی که در آن تاریخ، بعد از کابینه «وئوق‌الدوله» تا کودتا، در تهران بوده‌اند، می‌دانند که ضدیت با قرارداد وسیله عوامفریبی و جلب وجاهت ملی شده بود، مخصوصاً بعد از اینکه انقلاب روسیه، قدم‌های وسیعی به طرف تکامل برداشته و رفته‌رفته در سیاست مشرق زمین خود را وارد و این عرصه پهناور را برای میداننداری انگلیس‌ها خالی نگذاشته بود و همان اوقات در کابینه «سپهدار» بود که عهدنامه روس و ایران مطرح شده و اولین قدم به طرف شناختن روسیه ساویتی از طرف ایران برداشته می‌شد.

۲. فشارهای کابینه «وئوق‌الدوله»، بی‌کفایتی کابینه‌های سابق او، پس از آن بی‌حالی و روشن نبودن سیاست کابینه‌های بعد، مردم را به کلی از آن سیستم کابینه‌های اشرافی، که غیر از ملاحظه‌کاری و محافظه‌کاری و فورمالیته‌بازی و بالاخره قناعت به یک حیات روزمره اثری نداشته، متنفر نموده، سیاست اهمال و مسامحه و اصول تردید و مطالعه و پرنسیب راضی کردن ناراضی‌ها، به وسیله دادن شغل و شهریه و سایر ترتیباتی که کابینه‌های ما به‌طور عموم بدان متصف هستند، مردم را به‌طور کلی از آن طرز حکومت خسته کرده و بالاخره همه منورالفکرهای جامعه معتقد شده بودند که با آن ترتیب هیچ کاری از پیش نمی‌رود و مقدرات مملکت همیشه مبهم و بلکه تابع سیاست‌های خارجی خواهد بود.

از اواخر کابینه «وئوق‌الدوله» یک نظر ضد‌اشرافی در مردم پیدا شده بود که همه را از کابینه‌هایی که یک عده بازیگر امتحان داده، هر روز با تغییر لباس بر رأس آن قرار می‌گرفتند، خسته نموده بود و همه احساس می‌کردند که جامعه محتاج یک تکان سختی است که اوضاع را تغییر داده و مملکت را از این گرداب خطرناک تسامح و تساهل و فورمالیته‌بازی نجات دهد.

۳. عدلیه و مالیه به منتها درجه خراب و یک کانون شومی بود که در یکی از آنها مالیه دولت و در یکی حقوق افراد سوخته و خاکستر می‌شد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۴. انگلیس‌ها از ضدیت افکار عامه با قرارداد و بالنتیجه مرگ سیاست خود در مشرق و پیدایش افکار انقلابی و متمایل به روسیه انقلابی متوحش بوده، خیلی میل داشتند قبل از استحکام و موقعیت روس‌ها و پیدا کردن روابط و مناسباتی با ملل مشرق زمینه سیاست خود را روشن کرده و ایران بتواند یک سد محکمی در قبال سیلاب انقلابی روسیه بوده باشد و از طرفی اعتراضاتی که پارلمان انگلستان به کابینه «لوید جرج» می‌نمود و مصارف زیادی که در ایران برای قشون متحمل شده بودند، و دمی به آنها اجازه نمی‌داد بیش از این در خاک ایران، قشون هندی را متوقف سازند، لذا بهترین وضعیاتی از نقطه نظر سیاست انگلیس این بود که خود ایران دارای تجهیزاتی باشد که بتواند از تجاوز شمال جلوگیری کند.

۵. اوضاع قشون به منتها درجه بد و یأس‌انگیز: ژاندارمری که بیش از همه محل توجه و مبداء امیدواری بود، به دست بلهوسی «گروپ» و چند نفر صاحب‌منصب مرکزی سپرده شده بود، در صورتی که افراد آن در ولایات می‌رفت حالت سربازهای زمان مظفرالدین شاه را پیدا کرده یعنی از بی‌حقوقی و بی‌ترتیبی مشغول گدایی یا هیزم‌شکنی شوند. در صورتی که اغلب صاحب‌منصبان حقوق چند ماه خود را به‌طور مساعده قبلاً دریافت داشته بودند و اگر به هر یک از دستجات ولایات از قبیل کرمانشاه، خراسان و همدان و غیره مراجعه می‌شد، از اهمال‌کاری و بی‌مبالاتی مرکز شکایت می‌کردند، یعنی پیشنهاد و راپورت‌های ولایات در آرشیو مرکز تشکیلات ضبط شده و بلاجواب می‌ماند.

فزاخانه هم بعد از اینکه از تحت اراده بلهوسانه صاحب‌منصبان روسی نجات یافته بود تسلیم سردارهای بی‌کفایت و فورمالیته‌باز تهران و تابع اراده‌های سست کابینه‌های بی‌جان مرکز شده بود. برحسب مفاد بیانیه خود «سید ضیاءالدین» و سردار سپه افراد نظام با پای برهنه و بدن عریان در زیر برف و باران با دهانه مرگبار توپ و تفنگ مواجه بود و حقوق آنها یعنی معاش روزانه آنها، قیمت حاشیه‌های توری و گلکاری پارک‌ها و تجمّلات رجال تهران و بالاخره وسیله عیاشی‌ها و خوش‌گذرانی‌های تهرانیان بود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

همه می‌دانیم جریان‌های عادی محیط، طوری نبود که به امثال «سید ضیاء‌الدین» هر قدر هم باهوش و باذکاوت باشند اجازه دهد زمامدار شوند. زمامداری ایران محصور بود میان یک‌دسته پنج شش نفری، که غیر از داشتن پارک و اتومبیل هیچ مزیتی ندارند فقط کسانی می‌توانند زمامدار شوند که به قیمت رنج و مشقت هزارها افراد بدبخت، صاحب تعینات و مشخصات بی‌منطقی شده‌اند. علاوه بر اینکه با جریان‌های عادی نمی‌توانست رییس‌الوزرا شود با جریان‌های غیرعادی هم نمی‌توانست شخصاً وسایل کودتا را فراهم کند و همه می‌دانیم بدون اتکا به یک مقام خارجی این کار قابل ظهور نبود.

من کودتا را فی حدّ ذاته بد نمی‌دانم. اوضاع سیاسی و اقتصادی و اداری قبل از کودتا قابل تحمل نبود و آن دزد بازار و آناشری فکری و هرج و مرج اداری و آن بازی‌های سیاست‌با فان بی‌عقیده و بی‌مسلك تهران خیلی ننگین و مضمحل کردن آن قابل تمجید بود ولی اگر این نقشه را «سید ضیاء‌الدین» با مساعدت «نورمان» و «هاوارت» و «کلنل اسمایس» و عوامل سفارت انگلیس کشیده باشد در نظر من اینقدرها قدر و قیمتی ندارد. زیرا «نورمان» به عظمت سواحل تیمس [تایمز] بیشتر علاقه‌مند است تا سعادت دامنه‌های البرز.

«نورمان» انگلستان را بر ایران ترجیح می‌دهد و هر بازی که در ایران بکند بیشتر به منفعت انگلستان است تا وطن ما. این قضیه اختصاصی به سفارت انگلیس و شخص «نورمان» ندارد. هر وزیرمختار خارجی و هر سفارتخانه اجنبی به وطن خود بیشتر خدمت می‌کند تا به وطن ما. و چیزی که گویا مشکوک نباشد اینست که «آقای آقا سید ضیاء‌الدین» با معیت آنها به کودتای سوّم حوت موفق گردید و از همین لحاظ تمام آزادی‌خواهان همینکه فهمیدند قضیه ساده نیست و دست «سید ضیاء‌الدین» در بازی سوّم حوت کار می‌کند، با چشم بدبینی به آن نگاه کردند. زیرا می‌دانستند دست او در دست عوامل سفارت انگلیس است.

برخی از اقدامات در حکومت سه ماهه کودتا به این شرح بود:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱. گرفتن اشراف و بعضی اشخاص آلوده دامن.

محبوس کردن اشراف یکی از علل وجهه «سید ضیاءالدین» است، زیرا مردم حقیقتاً از این تیپ نالایق که غیر از تأمین حرص و مطامع شخصی، مقصدی ندارند و سند لیاقت و کفایت آنها، همیشه آن القاب مضحک و قابل استهزاء و آن تجمّلات آلوده به اشک رنجبر و فقیر است عاجز و خسته شده بود. زیرا این طبقه مبدأ خیانت‌ها و جنایت‌های سیاسی و اخلاقی بوده و در سایه شهوترانی و بی‌لیاقتی آنها بود که ایران به حال کنونی رسیده بود و حتی همه مردم منتظر مرگ آنها هستند و اگر «سید ضیاءالدین» دست خود را به خون آنها آلوده می‌کرد بیشتر وجاهت ملی پیدا می‌کرد.

ولی به عقیده من «سید ضیاءالدین» در اجرای این فکر صمیمی نبود. یعنی یک فکر جوان انقلابی او را به گرفتاری آنها مجبور نکرد، بلکه برای حفظ مقام خود و برای اینکه می‌دانست این طبقه او را آسوده نخواهند گذاشت آنها را دستگیر کرد و از همین جهت یک عده زیادی از احرار و اشخاص پاکدامن را هم به آنها ضمیمه نمود و الاً اگر یک روح جوان انقلابی و مخالف اشرافیت او را به این اقدام مجبور نموده بود تصوّر می‌کنم جنبه اشرافیت و تمول «مشیرالدوله» مثلاً خیلی بیشتر از «ممتازالملک» بود، ولی او می‌دانست «مشیرالدوله» با کمال سکوت و سکون، در گوشه خانه خود می‌نشیند و ابدآ متعرض او نخواهد شد و از همین لحاظ رفقای انگلوفیل خود را هم در حبس انداخت زیرا می‌ترسید در سفارت انگلیس بر ضد او کار کنند.

۲. الغاء قرارداد - همچنانی که نوشتیم قرارداد مرده بود و هر کسی می‌توانست آن را الغاء کند ولی انگلیس‌ها با وجود آنکه رفته‌رفته از اجرای آن مأیوس شده بودند، مانع بودند از اینکه یکی از کابینه‌ها آن را لغو نماید. زیرا اگر بلاعوض لغو می‌شد، تمام سیاست دو ساله آنها به هدر رفته و آخرین مقصود آنها از انعقاد قرارداد به کلی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

از بین می‌رفت، پس سعی می‌کردند که روح قرارداد یعنی به دست گرفتن مالیه و نظام ایران و بالتیجه تحکیم سیاست خود در ایران اجرا شود.

این نقطه نظر سیاسی انگلستان باعث این بود که به «مشیرالدوله» که کاملاً مخالف قرارداد بود اجازه ندادند قرارداد را لغو نماید و به «سید ضیاءالدین» که دو سال قبل با کمال شدت برای اجرای قرارداد کار می‌کرد و مقاله می‌نوشت اجازه دادند لغو نماید، زیرا می‌دانستند اگر «مشیرالدوله» آن را لغو می‌نمود، دیگر «ارمیناژ اسمیت» و «جنرال دیکسن» را در ایران نگاه نمی‌داشت و «سید ضیاءالدین» آنها را تثبیت می‌کرد پس الغای قرارداد را نمی‌شود یکی از افکار اساسی «سید ضیاءالدین» دانست، زیرا همین «سید ضیاءالدین» یکی از هواخواهان قرارداد بود و برای عقد همین قرارداد مشغوم در جریده رعد نوشت «وثوق الدوله خدایت خیر دهاد» و اگر به دست او الغاء شده بود اولاً برای طغیان افکار عامه بر ضد قرارداد و ثانیاً برای این بود که انگلیس‌ها مطمئن بودند «سید ضیاءالدین» مصالح آنها را و نقطه نظر آنها را در خصوص عقد قرارداد کاملاً حفظ خواهد کرد.

۳. عطف توجه به قوای نظامی - چنانکه در فوق متذکر شده‌ایم، اخیراً سیاست انگلیس‌ها این طور اقتضا می‌کرد که قشون خود را از خاک ایران بیرون برده و به جای آن دولت ایران را مجبور کنند که قوای کافی برای مدافعه از تجاوزات احتمالی روسیه انقلابی تهیه کنند. البته یادداشتی که در کابینه سپهدار از طرف انگلیس به دولت ایران تقدیم شد و کابینه مزبور مجلس منفصل دربار را منعقد نمود، به خاطرها باقی مانده و یک یک انگلیس‌ها را در خصوص توجه به ایجاد قوای نظامی در ایران نشان می‌دهد. در این صورت ما می‌توانیم حدس بزنیم که این عطف توجهی که «سید ضیاءالدین» نسبت به توسعه قوای نظامی یا تقویت آن داشت مبنی بر سیاست انگلیسی بوده است. علاوه بر این وقتی که انسان در نظر می‌آورد که توسعه قوای نظامی از بعد از کابینه «سید ضیاءالدین» هم سیر خود را ادامه و روزبه‌روز بر وسعت آن افزوده می‌شود ناچار است تصور کند که این فکر (توجه به قشون وسعه نظام) یک مالیخولیایی است که در مغز سردار سپه متمکن شده



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

است و در کابینه «سید ضیاءالدین» هم یکی از علل عمده توجه به نظام، سردار سپه بوده است، زیرا چنانکه مشهور است بعد از حکومت «سید ضیاءالدین» هیچ فترت و تهاونی در وزارت جنگ نسبت به امور نظامی روی نداده است.

۴. بعضی اصلاحات داخلی - در اینجا نمی توان منکر شد که «سید ضیاءالدین» بعضی کارهای خوبی کرد که موافق میل تمام آزادیخواهان بود.

«سید ضیاءالدین» حقوق و مستمریات یکدسته از مفت خواران را که باج سیاست بافی از دولت می گرفتند قطع کرد. یک قسمت از این صندلی هایی که فقط برای راضی کردن عناصر ناراضی در دوایر دولتی ایجاد شده بود، حذف نمود. خیابان های تاریک و ظلمت زده را چراغ برق کشید و به مسائل صحی و بلدیة عطف توجه کاملی نمود. هر چند توجه به آن مسائل به قیمت گرانی تمام می شد و بلدیة که ایشان در نظر داشتند در خور بودجه و فقر و پریشانی مردم نبود ولی معذک بلدیة لازم بود و مخصوصاً یک بلدیة که بهتر از بلدیة «اشرف الملک» بوده باشد. اصول کار کردن «سید ضیاءالدین» به هیچ وجه مشابه اصول مسامحه کاری و اهمال کابینه های سابق نبود و یک سر عمده تفوق اخلاقی مشارالیه در افکار خود، فرمول کار کردن او بود و حقیقتاً با این اصولی که معمول به کابینه های اشرافی و مخصوصاً کابینه های وجیه المله است ابدآ نمی شود موافقت کرد. مجلس نشستن، از مردم دیدن کردن، با اصول قرطاس بازی زمامداری کردن ما را به طرف مرگ می برد.

یک مثالی برای تفاوت طرز کار کردن کابینه «سید ضیاءالدین» و سایر کابینه ها ذکر کنیم: یکی از اهالی بوشهر می گفت، یک خانه را در ایام حکومت او دزد زد. صاحب خانه به مشارالیه تلگراف کرد. این یک کار غیر مهمی است. مخصوصاً از نقطه نظر رییس الوزراهای سابق که به وزارت داخله ارجاع شده و از وزارت داخله به کابینه رییس الوزرا و از آنجا بعد از ده روز معطلی، شاید کوچکترین اثری هم ظاهر نمی شد. ولی جواب تلگراف «سید ضیاءالدین» بعد از بیست و چهار ساعت به



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

حکومت بوشهر رسید و او را الزام می‌کرد که یا دزد را پیدا کرده و یا اداره نظمیّه از عهده غرامت برآید.

یک ماه قبل صدور یک تلگرافی از وزارت داخله به ایالت فارس لزوم پیدا کرد. بعد از چندین روز مطالعه، تلگراف نوشته شده ولی هنوز هم در میان تلگرافاتی که باید به امضاء رییس‌الوزرا برسد افتاده است. در صورتی که آن بار، موضوع اصدار تلگراف مزبور بود. اینک قریب بیست روز است بدون احتیاج به رییس‌الوزرا خاتمه یافته است.

همچنین امروز قریب بیست روز است که عموم آزادخواهان و اصلاح‌طلبان یزد، یک عده زیادی را پای تلگراف حضوری خواسته و در موضوع اعزام یک حکومت بی‌طرفی نهایت اصرار و ابرام را نموده‌اند و آقای رییس‌الوزرا قول دادند که تا دو روز دیگر حاکم معین نمایند. وکلای یزد هم با اعزام یک حاکم بی‌طرف مخالفت نکرده‌اند. ولی اینک این دو روز، بیست روز شده و هنوز معلوم نیست که امضای آقای رییس‌الوزرا پای یک همچو حکمی چه وقت ثبت خواهد شد.

مثلاً «وثوق‌الدوله» یکنفر را به جرم ضدیت با قرارداد تبعید می‌کند، «آقای مشیرالدوله» مخالف قرارداد زمامدار می‌شود. آن‌تریک یک دو نفر مغرض به او اجازه نمی‌دهد که تلگراف آزادی آن بدبخت را صادر کند. این فرمول کار کردن و این اصول مخالف فعالیت، روح جامعه را مسلول و هر متفکر جوانی را عصبانی می‌کند، ولو آنکه منشأ آن سیاست اشخاص پاکدامنی مانند «مستوفی‌الممالک» و «مشیرالدوله» باشد و آن اصل که «سید ضیاءالدین» مطابق آن کار می‌کرد مورد تحسین است ولو آنکه آن «سید ضیاءالدین» باشد و سیاست ثابت آن مورد اعتراض و یا نفرت باشد.

یک علت عمده که بعضی افراد را نسبت به «سید ضیاءالدین» معتقد نموده است اصول کار کردن او یعنی فعالیت و اقدام اوست. مردمان عادی و غیرمطلع به اوضاع سیاست و همچنین نفوس ساده جماعات، غالباً کمتر متوجه جریان‌های عمیق قضا یا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یا سیاست اساسی و پلئیتیک خارجی کابینه‌ها می‌شوند، چیزی که بیشتر آنها را جلب می‌کند، ظواهر کارهاست از قبیل فعالیت در کارها یا بیان تقسیم خالصه‌ها یا مثلاً الغاء قرارداد مرده و بستن درب عدلیه و غیره.

ولی ما مجبوریم قبل از همه اینها سیاست کابینه کودتا را تشخیص دهیم، زیرا اولاً و با لذات پلئیتیک ژنرال کابینه، ملاک موافقت یا مخالفت است زیرا مصالح اولیه مملکت، متوقف بر آن سیاست است. مثلاً حکومت هند برای هندوستان، راه آهن کشیده، چراغ برق کشیده و تمام لوازم تمدن اروپایی را ایجاد نموده است. معذک احرار هندوستان به هیچ‌وجه با آن حکومت موافقتی ندارند و به بقاء آن راضی نیستند.

اما پلئیتیک ژنرال کابینه «سید ضیاءالدین» به عقیده من همان پلئیتیک کابینه «وثوق الدوله» و روی زمینه تأیید قرارداد بوده است. کابینه «سید ضیاءالدین» برحسب تمایل انگلیس‌ها به وجود آمد و متأسفانه تا آخر کابینه‌اش هم با آنها موافقت نمود. و در حین سقوط کابینه هم انگلیس‌ها خیلی سعی کردند که دوباره موقعیت او را مستحکم نمایند و موفق نشدند و به‌طور جریان‌های عادی برای آنها دیگر ممکن نبوده کابینه مشارالیه را حمایت کنند، زیرا «شاه» و «سردار سپه» با بقاء مشارالیه مخالفت می‌کردند. و امروز هم در میان طرفداران «سید ضیاءالدین» اگر سرو کله بعضی انگلوفیل‌های معروف تهران دیده نمی‌شد ما تا این درجه نسبت به «سید ضیاءالدین» سوءظن نمی‌داشتیم ... ۳

پانویس‌ها

۱. منظور رضاخان میرپنج است.

۲. مدرّس و مجلس. تهران: موسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، چاپ اول، آبان ۱۳۳۷، صفحات ۴۶-۵۹.

۳. روزنامه شفق سرخ، سال دوم، شماره ۱۲ سرمقاله.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

رضاخان و کودتای ۱۲۹۹



رزیتا میری

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را می توان نقطه عطفی در روابط سیاسی ایران و انگلیس دانست چرا که با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، سلسله قاجار از حمایت روسیه محروم شد و هنگام آن رسیده بود که رقیب دیرینه او، انگلیس بدون نیاز به تقسیم منابع با رقیب به تدریج حضور گسترده خود را در ایران بیش از پیش تثبیت نماید. هدف از کودتای ۱۲۹۹ برندازی احمدشاه نبود بلکه کودتا به مثابه اولین کیش برای مات کردن آخرین شاه قاجار به شمار می رفت. ژنرال آیرونساید به رضاخان تأکید می کند که: « اقدام قهرآمیزی برای سرنگون کردن شاه خودکامه صورت ندهد و به دیگران هم اجازه و امکان چنان اقدامی را ندهد ... [رضاخان] به من قول داد که به خواسته های من عمل کند.» ۱

عمده ترین هدف کودتا عاری کردن احمدشاه از قدرت نظامی قزاق بود. برای عملی شدن این مقصود ضروری بود که ابتدا کلنل استاروسلسکی فرمانده نیروهای قزاق خلع ید شود. ژنرال آیرونساید ماجرای به دام انداختن کلنل استاروسلسکی را چنین شرح می دهد:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

... او [کلنل استاروسلسکی] به محض اینکه دید افرادی از دومین تنگه به سلامت عبور کرده‌اند برای عزیمت به قزوین و تهران با اتومبیل خود به راه افتاد. در اداره پست قزوین توقف کرد و طی تلگرافی به شاه اطلاع داد که با اتومبیل به زودی به تهران خواهد آمد. بعد در تلگرام مفصل دیگری به افرادی دستور داد در شمال قزوین اردو بزنند. مأموران شنود ما تلگراف او به شاه را مخابره نکردند و در تلگراف دوم هم دست بردند و مقصد افراد قزاق را آق بابا ذکر نمودند... استاروسلسکی در این ضمن به تهران وارد شد، به حضور شاه رسید. در آنجا به او گفته شد که از پست خود برکنار شده و تمامی افسران و نفرات باید از بریگاد قزاق جدا شده عازم بغداد گردند. او بعد از شنیدن اخراجش به فوریت خود را به نزدیکترین شعبه تلگراف رسانیده و طی تلگرافی از قزاقان می‌خواهد در آنجا جمع شوند. این دهکده در نیمه راه قزوین به تهران و در شمال جاده اصلی واقع است. بنا بود در آنجا با فوج قزاق دیدار کند و دستورات بعدی را ابلاغ نماید. مأموران شنود، طبق معمول در این تلگراف هم دست بردند و در تلگراف ساختگی به افسران روسی و افسران جزء دستور داده شد در ساختمان حکومتی قزوین به دیدار استاروسلسکی بروند و افراد قزاق در اردوگاه آق بابا بمانند. در نتیجه وقتی استاروسلسکی به آنجا رسید یک خودرو زره پوش ما، در انتظار او بود تا او را سوار کند و نزد سایر افسران روسی که در بازداشت ما به سر می‌بردند ببرد. ۲

پس از برکناری کلنل استاروسلسکی امور بریگاد قزاق به سرهنگ اسمایس واگذار شد. او یکی از افسران ارشد انگلیسی بود که برای آموزش ارتش جدید ایران — که در قرارداد سرپرسی کاکس پیش‌بینی شده بود — به تهران آمده بود. ۳

در این گیرودار مجلس شورای ملی یکی از اعضای خانواده سلطنتی به نام سردار همایون را به فرماندهی بریگاد قزاق منصوب کرد. سردار همایون در ملاقاتی که با ژنرال آبرونساید داشته است صراحتاً می‌گوید که سرباز نیست و علت انتخاب او برای فرماندهی قزاقها «تضمین وفاداری آنان نسبت به شاه بوده است.» ۴ اما پیش از این ژنرال آبرونساید و سرهنگ اسمایس به منظور عملی کردن کودتا رضاخان را



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شناسایی کرده بودند. هنوز مدت زمان زیادی از انتصاب سردار همایون نگدشته بود که سرهنگ اسمایس به توصیه ژنرال آبرونساید وی را به مرخصی روانه می‌دارد تا در غیاب او رضاخان به تحکیم موقعیت خود بپردازد و فرماندهی نیروی قزاق را برعهده بگیرد. ۵

با رضاخان گفت و گویی داشتم - ۱۲ فوریه ۱۹۲۱ - و او را به فرماندهی مطلق قزاقهای ایرانی گماردم. او قویترین فردی است که تاکنون دیده‌ام. به او گفتم که به تدریج از تحت کنترل من خارج شود و باید همراه سرهنگ اسمایس مقدمات رویارویی با شورشیان رشت را پس از خروج ستون از منجیل فراهم کند. در حضور اسمایس گفت و شنودی طولانی با رضا داشتم. ۶

با قرار گرفتن رضاخان در رأس نیروی نظامی، اهرم اجرایی کودتا شکل می‌گیرد. اما این جریان بدون حمایت عناصر داخلی و نیروهای سیاسی میسر نمی‌شد. سید ضیاءالدین طباطبایی یکی از قسم‌خوردگان کودتا و تنها غیرنظامی این جمع است که در تحقق یافتن کودتا نقش شایان توجهی دارد:

می‌گویند پنج نفر برای انجام کودتا با یکدیگر متحد شده و همقسم شده پشت قرآن را هم مهر کرده‌اند... این پنج نفر عبارت بودند از: سیدضیاءالدین، رضاخان میربنجه، ماژور مسعودخان، سرهنگ احمد آقاخان - امیراحمدی - و کلنل کاظم خان - سیاح - سید ضیاءالدین هم هنگام طرح اعتبارنامه‌اش در مجلس دوره چهاردهم چنین بیان کرده است: دو روز پیش از کودتا من رفتم به شاه‌آباد. جلسه‌ای تشکیل شد در شاه‌آباد از بنده و آقای رضاخان میربنج و از آقای احمد آقاخان که آن وقت سرهنگ بود و از آقای ماژور مسعودخان و از آقای کاظم خان. من آنها را دیدم؛ چه دیدم و چه صحبت کردیم و چه تصمیم گرفتیم، از اسرار ماست؛ ولی یک خبری را به شما می‌گویم و آن این است که ما پنج نفر قسم خوردیم که به ایران خدمت کنیم ... ۷



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یحیی دولت‌آبادی، سیدضیاءالدین مدیر روزنامه رعد و رفقای کمیته‌ای او — کمیته آهن و فولاد یا کمیته زرگنده — را قوه ایرانی سیاسی برای اجرای کودتای سید ضیاءالدین — رضاخان می‌داند ۸ و محمودخان مدیرالملک، مسعودخان سرهنگ، منوچهرخان طبیب و میرزا کریم خان گیلانی را از اعضای آن معرفی می‌کند و معتقد است: «... کمیته زرگنده مرکز سیاست انگلیس است در تهران در قسمتی که باید به دست ایرانیان انجام بگیرد.» ۹

شبکه اردشیرجی از سال ۱۹۱۳ به وسیله میرزا کریم خان رشتی با رضاخان مرتبط شده بود و به نوعی تعلیمات سیاسی وی را برعهده داشت. ۱۰ اردشیرجی درباره نقش سید ضیاءالدین طباطبایی می‌نویسد: «فقط می‌گویم که آنچه را هم که سید ضیاءالدین طباطبایی به عهده داشت به خوبی انجام داد و محرک او هم خدمت به ایران بود ولی شاید بیش از آنچه لازم و یا مطلوب بود تظاهر به همگامی با سیاست انگلیس می‌کرد.» ۱۱

برخلاف عقیده اردشیرجی سید ضیاءالدین با پنهانکاری و مخفی داشتن اسرار کودتا نه تنها تظاهر به همگامی با سیاستهای بریتانیا نداشت بلکه به عنوان یک عنصر داخلی سیاسی بزرگترین خدمت را در جهت اهداف استعمار انجام داد و این رضاخان بود که در حضور حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و دکتر مصدق و دیگران به صراحت از حمایت بی دریغ بریتانیا برای عملی ساختن کودتا سخن گفته بود.

سید ضیاءالدین در دفاع از خود و کودتا بارها گفته است که وقایع از اسرار است و مجبور نیستم درباره آن مطلبی بگویم و بدین طریق مطلبی از اسرار را افشا نکرده است. غافل از اینکه تلگرافات متبادله بین وزیر مختار انگلیس و وزیر خارجه انگلیس و نگاهی به یادداشتهای روزانه آبرونساید دیگر جای هیچ گونه شبهه و ابهامی باقی نمی‌گذارد که کودتا، مارک لندن را داشته است و به طوری که حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی در حیات یحیی صریحاً از قول سردار سپه چنین نوشته است که سردار سپه در حضور مستوفی‌الممالک، میرزا حسن مشیرالدوله، دکتر مصدق، تقی‌زاده،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

علاء، و دو تن از وزرای دولت یعنی مخبرالسلطنه و فروغی اظهار داشته: مثلاً خود مرا انگلیسیها روی کار آوردند؛ ولی وقتی روی کار آمدم به وطنم خدمت کردم. همین مطلب را هم دکتر مصدق با کمی اختلاف بدین عبارت گفته است: ... به خاطر دارم که سردار سپه نخست‌وزیر، در منزل من با حضور مرحومان مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و آقایان مخبرالسلطنه و تقی‌زاده و علاء اظهار کرد مرا انگلیسیها آوردند ولی ندانستند با چه کسی سروکار دارند. ۱۲

اگرچه ژنرال آبرونساید خود را معمار کودتای ۱۲۹۹ می‌شناسد ۱۳ اما بدیهی است کودتا بدون مساعدت و حمایت نیروهای داخلی و خاصه کمیته زرگنده و اعضای آن که همواره با سفارت انگلیس مرتبط بودند محقق نمی‌شد. میرزا کریم خان رشتی که یکی از مرموزترین اعضای کمیته زرگنده است، صریحاً به نقش واسطه‌گری خود میان سفارت انگلیس و رضاخان اشاره کرده است. ۱۴

علاوه بر نقش ژنرال آبرونساید تأثیر اردشیر جی بر رضاخان در به ثمر رسیدن کودتا موضوعی است قابل توجه و شایان تأمل. لرد آبرونساید — فرزند ژنرال آبرونساید — در نامه‌ای به امیراسدالله علم می‌نویسد:

امیدوارم که شما و سر شاپور [ریپورتر] چکیده‌های مناسبی از مکاتبات پدرم و پدر سر شاپور را ... جمع‌آوری کنید ... حقیقتی که در اینجا رخ می‌نماید، این است که یک بار دیگر در تاریخ کهن ایران زمین یک فرد ایرانی میهن‌پرست قیام کرده است تا میهن خود را از خطرات حفظ کند. رضاشاه کبیر، چنین مردی بود و من به خاطر همکاری پدرم با چنین چهره برجسته‌ای افتخار می‌کنم. ۱۵

در ورای این جملات آراسته و عبارت‌پردازیهای میهن‌پرستانه، لرد آبرونساید به طور ضمنی اهمیت نقش و دخالت دولت انگلیس را در جریانهای سیاسی ایران یادآور می‌شود اما، چنانکه پیش از این اشاره شد، دخالت استعمار و حضور تجاوزگرانه خارجی بدون دخالت عناصر داخلی و همراهی و همگامی آنها هرگز میسر نمی‌شد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کودتا که با هدف «استقرار دیکتاتوری نظامی» ۱۶ شکل گرفته بود در یکی دو روز همه سرجنبانان را دستگیر کرد و به فعالیت همه جراید، بدون استثنا خاتمه داد:

قرار بود مؤسس کودتا همه جراید را ببندد و تنها روزنامه ایران را که مدیرش من بودم، باقی بگذارد و ماهی هزار تومان به روزنامه کمک کند... نکته‌ای قلبی و احساسی روحی که شرحش دشوار است مرا از پذیرفتن پیشنهاد دوستانه ایشان [رضاخان] منصرف داشت و بعد از دو سه روز، من هم در شمار اسرای کودتا قرار گرفتم. ۱۷

بدین ترتیب برای صاحب منصبان انگلیسی تقاضای ده قطعه نشان شیر و خورشید و برای ژنرال آبرونساید نیز نشان درجه اول شیر و خورشید با حمایل سبز تقاضا می‌شود که دولت به پاس عملی شدن کودتا به آنها اعطا نماید. ۱۸

منابع و مأخذ:

۱. خاطرات سری آبرونساید: به انضمام ترجمه متن کامل شاهراه فرماندهی. تهران، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی و مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۳، ص ۲۱۹.
۲. همان، صص ۲۰۰-۲۰۱.
۳. همان، ص ۲۰۲.
۴. همان، ص ۲۰۳.
۵. همان، ص ۳۵۹.
۶. همان، ص ۳۶۵.
۷. حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، تهران، نشر ناشر، ۱۳۶۳، ج ۱، صص ۲۱۴-۲۱۵.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۸. یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، تهران، انتشارات عطار و فردوسی، ۱۳۶۲. ج ۴، ص ۲۲۷.
۹. همان، ص ۱۵۱.
۱۰. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی: جستارهایی از تاریخ معاصر ایران. تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰. ج ۲، ص ۱۴۸.
۱۱. همان، ص ۱۴۹.
۱۲. حسین مکی، جلد اول، ص ۱۵۷.
۱۳. خاطرات سری آبرونساید، همان، ص ۱۶۷.
۱۴. حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰. ج ۱، ص ۸۳. ۱۵. سند شماره ۷، از مجموعه اسناد پهلویها ج ۱.
۱۶. خاطرات سری آبرونساید، همان، ص ۳۶۰.
۱۷. محمدتقی بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳. ج ۲، صص ۱۹-۲۰.
۱۸. سند شماره ۴، از مجموعه اسناد پهلویها ج ۱.
- موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

روایت کاردار آمریکا از سقوط سید ضیاء



کاردار آمریکا در تهران : سیدضیاء انگلیسی ها را ناامید کرده بود . او تلاش کرد پای شرکت های نفتی آمریکا را به ایران باز کند. او به یکی از مشکلات بریتانیا تبدیل شده بود . سیدضیاء پس از برکناری ، کشور را ترک کرد . البته خیلی خوش شانس بود که از کشور خارج شد ، چون اگر می ماند

سیدضیاءالدین طباطبایی به همان سرعت که (در سوم اسفند ۱۲۹۹) بر سر قدرت آمد، (در سوم خرداد ۱۳۰۰) سقوط کرد. تلگرام انگرت (کاردار آمریکا در تهران) که در ۲۵ می ۱۹۲۱ (چهارم خرداد ۱۳۰۰) به وزارت خارجه کشورش ارسال شده است را در این رابطه با هم می خوانیم :

.... سرانجام اختلافات وزیر جنگ و رئیس الوزرا منجر به استعفای رئیس الوزرا شد. وی امروز صبح زود تهران را ترک کرد. با فرا رسیدن روزهای پایانی ماه می، سیدضیاءالدین به یکی از بزرگترین مشکلات بریتانیا تبدیل شد. بر خلاف ادعای روزنامه ها، سیدضیاءالدین بسیار منفور بود. او مالیات های سنگینی نه تنها بر ساکنین شهرها، که حتی از پرداخت سهم عادی خود عاجز بودند تحمیل کرد، بلکه آن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

عده‌ای که با خدمات حمل و نقل مرتبط بودند (مانند قاطرچی‌ها، الاغ ران‌ها و شتر ران‌ها) را نیز دچار ساخت و فریاد اعتراض ایشان را بلند کرد. زندانی کردن متنفذین، میان او و آریستوکرات‌ها فاصله انداخت و مانع تراشی او در تشکیل مجلس، دموکرات‌ها را از او دور کرد. احمد شاه نیز به شدت از سید ضیاء نفرت داشت. اما استنکاف رضاخان، یا همان سردار سپه، از ابقای افسران انگلیسی و یا جایگزین کردن آنها با نیروهای کمکی به دلیل کمبود اسلحه و مهمات، مهمترین دلیلی بود که منجر به سقوط کابینه سیدضیاء شد. حتماً به یاد خواهید آورد که در ماه فوریه قزاق‌ها به فرماندهی وی، تهران را فتح کردند، لذا رضاخان خود را مؤسس این دولت و مخالف دولت پیشین می‌داند. به همین دلیل در ماه آوریل سردار سپه، وزیر جنگ را از کار برکنار کرد و با حفظ سمت فرماندهی کل قوا، وزارت جنگ را نیز تحت امر خود درآورد. از آن زمان به بعد روز به روز بر تنش میان وی و رئیس‌الوزرا افزوده گشت... و رئیس‌الوزرا از ترس جان خود مجبور به فرار شد. البته سرباز زدن رضاخان از ابقای افسران انگلیسی، تنها یک ژست تو خالی بود. لغو قرارداد انگلیس-ایران و رضایت دادن بریتانیا به این عمل، با هیاهویی بیش از پیش تکرار شد

انگرت می‌افزاید: بدون شک هدف ایشان از این کار این بود که مواد قرارداد را حتی بدون توافقنامه‌ای رسمی عملی سازند. آقای آرمیتاژ- اسمیت، مستشار اقتصادی دولت ایران، در پنجم می از انگلستان بازگشت و کار خود را در وزارت مالیه آغاز کرد. پس از خروج نیروهای انگلیسی شماری از افسران این کشور، به فرماندهی کلنل اسمیت، همچنان در قزوین مستقر هستند. همچنین مشخص شده است حداقل یازده افسر انگلیسی موقتاً آموزش و سازماندهی نیروهای قزاق را بر عهده گرفته‌اند.» رضاخان هر کسی را که احساس می‌کرد دوام خواهد آورد و مفید واقع خواهد شد، به سرعت برکنار کرد. اولین نفر مسعودخان وزیر جنگ بود که رضا خان در ۲۶ آوریل او را وادار به کناره‌گیری کرد و خود سمت او را بر عهده گرفت. پس از این بود که رضاخان تبدیل به مقام اول کابینه گردید. زمانی که سردار سپه حمایت خود را از شاه اعلام کرد، همه چیز تمام شد. به محض این



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

که شاه از جانب وزیر جنگ خود از همراهی قزاق‌ها مطمئن شد، بدون هیچ تعللی در بیست و چهارم می سیدضیاء را از قدرت برکنار کرد. یک روز بعد سیدضیاء کشور را ترک کرد. عزیمت وی تحت حفاظت نیروهای سردار سپه صورت گرفت. به نظر می‌رسد در تمام این مدت سردار سپه با درپیش گرفتن نقشه‌ای حساب شده، علیه شرکای خود عمل می‌کرد. سیدضیاءالدین و شریک اصلی وی (شخصی ارمنی به نام ایپکیان) خیلی خوش شانس بودند که بلافاصله پس از خلع قدرت کشور را ترک کردند؛ چرا که اگر می‌ماندند خشم و نفرت آن ۲۰۰ ایرانی متنفذی که ایشان روانه زندان کرده بودند، دامنگیر آنها می‌شد....

سیدضیاء انگلیسی‌ها را بسیار ناامید کرد. او با نمک‌شناسی هر چه تمام‌تر تلاش کرد پای شرکت‌های نفتی آمریکایی را به ایران باز کند. بریتانیا در مقابل این عمل در ۲۱ می ۱۹۲۱، در روزنامه تایمز لندن مراتب اعتراض خود را اعلام کرد. پس از این روند حوادث به سرعت پیش رفت. روزنامه ایران در ۲۳ می اعلام کرد که رئیس‌الوزرا به دلیل خستگی و ضعف جسمانی در خانه به استراحت خواهند پرداخت.

روزنامه ایران در ۲۴ می چنین می‌نویسد: «با خبر شدیم که به دلیل طولانی شدن بیماری رئیس‌الوزرا، ایشان همچنان می‌بایست در خانه به استراحت بپردازند و دکتر دستور اکید داده‌اند که رئیس‌الوزرا به هیچ وجه نباید به امور اداری و مملکتی بپردازند.»

سیدضیاءالدین طباطبایی در ۲۴ می استعفا داد و یک روز بعد ایران را به مقصد اروپا ترک کرد. روزنامه ایران در ۲۶ می گزارش داد: «دیروز ساعت ۸ صبح، رئیس‌الوزرا با کسب اجازه از محضر اعلیحضرت از طریق بغداد راهی اروپا شد. به ما خبر رسیده است که به دستور اعلی‌حضرت، سردار سپه وزیر جنگ و فرمانده کل هنگ قزاق، تا زمان انتصاب رئیس‌الوزرا و تشکیل کابینه جدید، مأمور برقرار ساختن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نظم در پایتخت می‌باشد. تمام امور بلدیّه نیز تحت فرمان سردار سپه انجام خواهد گرفت.»

منبع :

کتاب از قاجار به پهلوی ، دکتر محمدقلی مجد ، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی ، ص ۱۸۰ تا ۱۸۳



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سهام انگلیس در صعود و افول رضاخان



رضاخان در سال ۱۹۲۱ با یک کودتای انگلیسی به قدرت رسید و با یک کودتای انگلیسی دیگر به تخت سلطنت جلوس کرد. او مخلوق انگلیسی‌ها بود. در اوت ۱۹۴۱ که نیروهای متفقین به ایران حمله کردند، قصد پناهندگی به سفارت انگلیس در تهران را داشت، اما انگلیسیها به او جواب رد دادند. در نتیجه، با ذلت استعفاء داد و برای نجات جانش با یک کشتی انگلیسی از ایران رفت و بقیه عمر خود را تحت حمایت انگلیس سپری کرد و ...

در جریان جنگ جهانی اول، انگلیسی‌ها پس از اشغال نظامی ایران، سعی کردند با فراهم آوردن زمینه سقوط کابینه صمصام‌السلطنه و انتصاب حسن وثوق، معروف به وثوق‌الدوله، در پست نخست‌وزیری در اوت ۱۹۱۸ سلطه سیاسی‌شان را نیز مستحکم‌تر کنند. بهترین توصیفی که می‌توان از دولت وثوق ازایه داد این است که دولت او یک دولت استبدادی غیرنظامی تحت حمایت انگلیس بود که قصد داشت کنترل دائم ایران و منابع اقتصادی آن، به ویژه نفتش، را به دست بگیرد و توسعه اقتصادی ایران را در راستای منافع خویش هدایت کند. اجرای قرارداد ۹ اوت ۱۹۱۹ با انگلیس، کشور را رسماً به مستعمره انگلیسی‌ها تبدیل می‌کرد؛ در اوایل



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سال ۱۹۲۰ ولی خصومت شدید مردم با انگلیسی‌ها و مخالفتشان با قرارداد پیشنهادی کاملاً مشخص ساخت که اجرای این موافقت‌نامه غیرممکن و تجربه دولت استبدادی غیرنظامی و ثوق با شکست مواجه شده است.

با وجود این، انگلیسی‌ها با استقرار یک دولت استبدادی نظامی عملاً کنترل ایران و منابع آن را برای مدتی طولانی به دست گرفتند. این استبداد نظامی با کودتای ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ در ایران برقرار شد و در نتیجه آن یک افسر قزاق گمنام و تقریباً بی‌سواد از خانواده‌ای روستایی به مدت ۲۰ سال دیکتاتور نظامی ایران شد. این مرد همان رضاخان بود. در سال ۱۹۲۵، در نتیجه یک کودتای انگلیسی دیگر، طومار سلسله قاجار در هم پیچید، و رضاخان شاه ایران شد. او به دنبال حمله نیروهای متفقین در ماه اوت ۱۹۴۱، در سپتامبر همان سال به اجبار استعفاء داد و تحت‌الحمایه انگلیس سوار بر یک کشتی انگلیسی ایران را ترک کرد.

بر اساس دیدگاه سنتی نسبت به رضا شاه پهلوی و دوره تاریخی ۱۹۲۱ تا ۱۹۴۱، دوره فوق‌عصر پرافتخاری بود که در طول آن، به همت و جانفشانی یک سرباز دلاور و وطن‌پرست، به نام رضاخان پهلوی، یک ارتش ملی جدید شکل گرفت که ایران را متحد ساخت و آن را از تجزیه نجات داد. این ارتش ملی، عشایر و ایلات باغی و فئودال‌های غارتگر را سرکوب و مطیع دولت کرد. پس از جلوس رضاخان بر تخت سلطنت در سال ۱۹۲۵، ایران الگوی غرب را در پیش گرفت و سلطه روحانیت مرتجع ضعیف‌تر شد. زنان با کشف حجاب از قید و بند رها شدند. کارخانه‌ها، جاده‌ها و خط آهن ساخته شد. دانشگاه تهران بنا شد. بر اساس همین دیدگاه، انگلیس و روس در اوت ۱۹۴۱ خیانتکارانه به ایران حمله کردند و رضا شاه پهلوی، فرمانروای لایق ایران را از تخت به زیر کشیدند و از کشور بیرون راندند، و بدین ترتیب تراژدی بزرگی برای ایران رقم زدند.

بررسی اجمالی برخی از حقایق مهم این دوره تاریخی، در همان ابتدای امر روشن می‌کند که تعبیر فوق‌چندان‌قرین واقعیت نیست. حتی نویسندگانی نظیر سیروس



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

غنی، که از طرفداران رضا شاه هستند نیز به نقش تعیین کننده انگلیس در به قدرت رسیدن رضا شاه اذعان دارند. «رهبر کبیر» ایران در سال ۱۹۲۱ با یک کودتای انگلیسی به قدرت رسید و سپس با یک کودتای انگلیسی دیگر به تختی جلوس کرد که روزی شاه عباس بر آن تکیه زده بود. شکی نیست که رضاخان مخلوق انگلیسی‌ها بود. علاوه بر این، در اوت ۱۹۴۱ که نیروهای متفقین به ایران حمله کردند، همین ارتش به اصطلاح ملی مقاومتی در مقابل متجاوزان از خود نشان نداد. فرماندهان ارتش و بسیاری از مقامات دولتی ترک خدمت کردند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. شرم‌آورتر از همه اینکه، بعدها معلوم شد، خودِ رضاشاه نیز قصد پناهندگی به سفارت انگلیس در تهران را داشته، انگلیسیها به او جواب رد دادند. در نتیجه، با ذلت استعفاء داد و برای نجات جاننش با یک کشتی انگلیسی از ایران رفت، و بقیه عمر خود را تحت حمایت انگلیس سپری کرد.

منبع :

رضاشاه و بریتانیا ، موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی ، بخش مقدمه



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سید ضیاء که بود؟



در یکی از روزهای تابستان سال ۱۲۶۸ شمسی، مطابق با شهر شوال المکرم سال ۱۳۱۰ هجری قمری و ماه ژوئن سال ۱۸۸۹ میلادی، از مادری شیرازی و پدری یزدی، کودکی در شیراز زاده شد که «ضیاءالدین» نام گرفت.

پدرش «آقا سید علی یزدی»، در دربار «مظفردالدین شاه»، «محمدعلی شاه» و «احمد شاه» به شغل خطابت و روضه‌خوانی اشتغال داشت. «آقا سید علی» قبل از آمدن به ایران، در اواخر سلطنت «ناصرالدین شاه» در حوزه علمیه نجف به فراگیری فقه و اصول و معارف اسلامی مشغول بود. هنگامی که «مظفردالدین میرزا» در زمان ولیعهدی خود، از پیشگاه «مرحوم میرزای شیرازی» استدعا کرد که یکی از روحانیون حوزه را به منظور زعامت و پیشوایی دینی هموطنان و همکیشان خویش به ایران اعزام فرماید، آن مرجع یکی از شاگردانش یعنی «آقا سید علی یزدی» را به ایران گسیل داشت. سید علی آقای یزدی در جریان نهضت مشروطیت در زمره مخالفان مشروطه قرار داشت، برخلاف وی فرزندش سید ضیاء در زمره طرفداران مشروطیت قرار داشت. قبل از صدور فرمان مشروطیت سید ضیاء مدتی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در التزام رکاب محمدعلی میرزا ولیعهد به همراهی پدرش به تبریز رفت و تا سن سیزده سالگی در آن دیار اقامت داشت. در تبریز دانش‌های معمول زمان را نزد پدر و استادان فن آموخت و در دوازده سالگی وارد مدرسه ثریا شد. در این مدرسه زبان‌های انگلیسی و فرانسه و برخی علوم جدید را فرا گرفت و چون در دوران صباوت و کودکی مادرش در شیراز بدرود زندگی گفت، به خاطر مهر وافر که به مادر خویش داشت از تبریز راهی شیراز شد و تحت صیانت و سرپرستی مادر بزرگش که نوشته‌اند بانویی دانا بود قرار گرفت.

از دوران بلوغ به علت تضاد و تعارضی که با افکار پدر داشت از وی دوری جست. هیأت و شکل ظاهری خویش را تغییر داد، لباس روحانی را از تن به در کرد، و به کلاه و سرداری و شلوار ملبس گشت و گه‌گاه برای اینکه خود را متجدد نشان دهد در ملاء عام با کت و شلوار و پایبون و فکل و پوشت حاضر می‌شد.

در هر حال «سید ضیاءالدین طباطبایی» از همان آغاز نوجوانی فارغ از سنت‌های ملی و مذهبی. به موسیقی و شکار و تفریحات راغب شد، به طوری که مورد انتقاد و نکوهش خویشان و آشنایان و اطرافیان خویش قرار گرفت که چرا از راه و روش نیاکانش عدول نموده است.

اگر بخواهیم پاره‌ای از صفات و خصوصیات شخصی «سید ضیاءالدین» را در این نوشته بیاوریم، بجاست که به نوشتار «مرحوم سید محمد علی جمال‌زاده» استناد کنیم؛ جمال‌زاده در شماره‌های ۹-۱۲ مجله آینده، سال ششم آذر - اسفند سال ۱۳۵۹ شمسی می‌نویسد:

سید در دوستی استوار و صدیق و پاکباز بود. خوش‌محضر و بی‌تشریفات و دست و دلباز و صداقت‌منش بود. فعال و متحرک و با جنبش بود و از سکون و خاموشی و عزلت‌گریزان و مداوم در رفت و آمد و نشست و برخاست و با صدای بلند و چهره خندان و برافروخته، متکلم (و چه بسا متکلم وحده) بود. و سعی داشت که همه چیز را به دوستان نشان بدهد و آنها را از تماشا و بهره‌مندی چیزهای خوب دنیا (از



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خوردنی و آشامیدنی و دیدنی و شنیدنی) برخوردار سازد. خودش مانند جوان یل هیجده، نوزده ساله پلکان دور و درازی را که از گلی یون به شهر مونتر و شهر تریته می‌رفت با قدم سریع می‌پیمود، بدون آنکه چین بر جبین بیاورد و منتظر بود که یارانش نیز با او همقدم و همراه باشند و چه‌بسا آنها را به زانو درمی‌آورد. ضمناً معلوم بود که چنین کاری را با یک نوع غرور به تکبر آمیخته می‌خواهد به رخ اطرافیان خود بکشد.

افسوس و صد افسوس که سید یک نوع یکدندگی غیر مطبوع و لجاجتی در کار داشت که از لطف معاشرتش مبلغی می‌کاست. مثلاً وای به وقتی که در بازی نرد یا شطرنج بخت یار نبود و می‌باخت. اوقاتش سخت تلخ می‌شد و بهانه‌جویی می‌کرد تا غیظ و غضب خود را بیرون بریزد. بی‌محابا به جان کسانی از اطرافیان که از او ضعیف‌تر بودند (به خصوص همسر بی‌صدا و آرامش) می‌افتاد که در صحبت و گفت و شنود دوستانه هم به همین طرز رفتار می‌کرد و مصاحبه به صورت مجادله در می‌آمد.

سید کتاب کم خوانده بود و کم مطالعه می‌کرد و گذشته از فارسی که زبان مادری او بود هیچ زبانی را به قدر کافی نمی‌دانست. در حالی که بی‌میل نبود به اطرافیان برساند که بر چندین زبان تسلط دارد. گمان می‌کنم به استثنای فارسی از عهده اینکه مطلبی را بتواند به زبانی غیر از فارسی بنویسد بر نمی‌آمد. با این همه به خاطر دارم که وقتی یک کارگر ایرانی با هیأت اعزامی ایران برای حضور و شرکت در کنفرانس بین‌المللی کار به ژنو آمده بود و معلوم شد از مریدان خاص سید است در ضمن وصف سید گفت: هفت زبان را در نهایت خوبی حرف می‌زند و می‌نویسد.

سید با آنکه زبانش قدری می‌گرفت ولی مانند اغلب افراد خانواده‌اش (از طرف پدری) سهولت بیان داشت و با یک نوع فصاحت آمیخته به شدتی صحبت می‌داشت که مستمع را سخت تحت تأثیر قرار می‌داد. خداوند او را آفریده بود که



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پیش دسته و سخنران و ناطق یک حزب سیاسی باشد و برای جمعیت و به منظور تبلیغات سخن براند.

وصفی را که جمال زاده از منش و اخلاق سید ضیاءالدین به رشته تحریر کشیده، این نکته را به خوبی آشکار می سازد که وی شخصی بوده است خود کامه و قلدرمآب که از حربه سیاست استفاده می کرده است.

منبع :

موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کودتای مارک دار



موسی حقانی

سوم اسفند ماه یادآور واقعه‌ای تلخ و سرنوشت‌ساز در تاریخ معاصر ایران است. هر فرد آشنا با تحولات ایران می‌داند که در سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی تهران — پایتخت کشور ما — براساس طرحی از پیش آماده شده به اشغال قوای قزاق درآمد و کودتاگران به سرعت و به راحتی موفق به قبضه کردن امور شدند. کودتاگران مدعی بودند که برای سر و سامان دادن به وضعیت آشفته کشور قیام کرده و خواهان پیشرفت و ترقی کشور و قطع ریشه فساد می‌باشند. استقرار امنیت از طریق ایجاد قشون قوی، اصلاح وضعیت اقتصادی، تأمین حقوق کارگران، کنترل تورم، اصلاح امور شهری، لغو کاپیتولاسیون، انقای قرارداد ۱۹۱۹ برای حفظ دوستی با انگلستان و رفع سوء تفاهمات فیما بین دو کشور شعارهای دیگری بود که کودتاگران به عنوان اهداف خود اعلام نمودند. ۱

این اظهارات هر چند بعدها دستمایه تاریخنگاری رژیم پهلوی و مورخین وابسته به آنها شد، اما هیچ وقت نتوانست اذهان پرسشگر ملت ایران، به ویژه آگاهان سیاسی را نسبت به منشأ و اهداف کودتا قانع سازد. شواهد فراوانی حکایت از آن می‌کرد که دست پنهان انگلستان در ورای تحولات منجر به کودتا دخیل بوده است. لذا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به رغم تمامی تلاش عوامل آن در پنهان داشتن نقش انگلستان از همان ابتدا به کودتایی انگلیسی شهرت یافت. ۲ گذر زمان نیز نه تنها این اندیشه را کمرنگ نکرد بلکه با انتشار اسناد و شکل‌گیری اقدامات کودتاگران که منجر به تحکیم موقعیت انگلستان در ایران شد. این مسئله در قالب یکی از مسلمات تاریخی تجلی پیدا کرد تا جایی که رضاخان نیز مجبور به اعتراف شد و اظهار داشت: " انگلیسی‌ها من را بر سر کار آوردند اما ندانستند با چه کسی طرف هستند" دکتر مصدق که خود شاهد این اعتراف بود اضافه می‌کند: " همان کسی که او را آورد چون دیگر مفید نبود او را برد". ۳ متأسفانه در تاریخنگاری عصر پهلوی و بقایای آن اعتراف صریح عامل کودتا نه تنها در نظر گرفته نمی‌شود بلکه کودتای ۱۲۹۹ را "قیام ملی" معرفی می‌نمایند. دربار پهلوی و وابستگان رضاخان در این زمینه گوی سبقت را از دیگران ربوده و به ستایش کودتا و عامل آن می‌پردازند. محمدرضا پهلوی اقدامات پدر خود را ناشی از " ندای وجدان" می‌داند. ۴ برخی از مأموران انگلیسی نظیر اسکراین که مأمور تبعید رضاخان بود نیز صراحتاً دخالت انگلیسی‌ها را در کودتا منکر می‌شوند. ۵ برخی دیگر عملیات هماهنگ و جهت‌دار کودتا را همسویی اتفاقی نیروهای ملی و وطن‌پرست ایرانی با سیاست انگلستان می‌دانند که در مجموع به نفع ایران تمام شد. برای روشن شدن موضوع دخالت انگلستان در کودتا لازم است به سابقه حضور انگلستان و منافع آن کشور در ایران توجه و سپس با توجه به منابع مستند عملکرد کانونهای رسمی و غیررسمی وابسته به انگلستان را در این خصوص مورد بازبینی قرار دهیم. دخالت آشکار و مستقیم انگلستان در امور ایران به اوایل دوره قاجار بازمی‌گردد. با تصرف هندوستان، ایران علاوه بر جایگاه اقتصادی و موقعیت استراتژیک از جهت همسایگی با انگلستان در هندوستان و اینکه کلید تصرف هندوستان در دست ایرانیان بود مورد توجه ویژه قرار گرفت. کشف نفت و ظهور قدرت جدیدی در روسیه موقعیت استراتژیک ایران را برای حفظ منافع انگلستان در هند و منطقه افزایش داد. به همین جهت انگلیسی‌ها در تمامی تحولات ایران حضوری جدی و قوی پیدا کردند لرد کرزن در خصوص



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اهمیت ایران می‌گوید: " موقعیت جغرافیایی ایران، عظمت منافع ما در آن کشور و امنیت آتی امپراطوری شرقی ما امروز هم درست مانند ۵۰ سال گذشته - به ما اجازه نمی‌دهد خود را از آنچه در ایران رخ می‌دهد برکنار نگه داریم. ۶ عظمت منافع انگلستان را در ایران با مروری بر فهرست امتیازات آنها در کشورمان به راحتی می‌توانیم به دست بیاوریم:

۱. شعبه تلگراف هند و اروپا و کمپانی تلگراف هند و اروپا

۲. بانک شاهنشاهی

۳. تجارت دریایی در خلیج فارس

۴. شرکت نفت ایران و انگلیس

۵. امتیاز شرکت لینچ بروس در کارون و جاده اهواز به اصفهان

۶. امتیاز سندیکای راه آهن ایران

۷. مؤسسات مختلف بازرگانی بریتانیا در هند

یکه تازی انگلستان در ایران پس از سقوط رژیم تزاری روسیه به منظور حفظ منافع فوق‌الذکر و تعمیق سلطه بر ایران تمام تحولات ایران را تحت الشعاع خود قرار داد. طرح قرارداد ۱۹۱۹ از سوی لرد کوزن در همین فضا صورت گرفت. لرد امپریالیست با تکیه بر روشهای سنتی امپراطوری داری قصد داشت ایران را در زمره مستعمرات رسمی انگلیس درآورد. با اجرای قرارداد مالیه و ارتش ایران و به تبع آن تمامیت کشور در اختیار انگلیسیها قرار می‌گرفت. اجرای این طرح مستلزم حضور نیروهای انگلیسی در ایران و تقبل هزینه‌هایی بود که از ابتدا با مخالفت بخشهایی از حاکمیت انگلستان مواجه شد. به رغم این مخالفت‌ها کوزن طرح خود را دنبال می‌کرد. از همان زمان سیاست سابق انگلستان در ایران که بر تقویت گرایشات گریز از مرکز و تضعیف حکومت مرکزی استوار بود، تبدیل به تقویت حکومت مرکزی و از بین بردن گرایشان گریز از مرکز شد. شعار انگلیسی‌ها و حامیان داخلی سیاست آنها



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ایجاد " دولت مقتدر " شد و اولین نشانه‌های آن نیز با متلاشی کردن کمیته مجازات و سرکوبی شورش نایب حسین خان کاشی نمودار گردید. لازم به ذکر است که ایجاد دیکتاتوری منور و استفاده از مشت آهینین شعار مشروطه‌خواهان غربگرا نیز بود که چند سال قبل از کودتا از طریق روزنامه کاوه اشاعه داده می‌شد. این دسته از مشروطه‌خواهان عمدتاً در جریان کودتا و پس از آن در زمره همکاران رضاخان قرار گرفتند. آنان تلاش می‌کردند با استفاده از قدرت نظامی رضاخان کلیه خواسته‌های خود در جهت غربی کردن جامعه ایران را تحقق ببخشند. قرارداد ۱۹۱۹ به دلیل مقاومت و مخالفت گسترده ملت ایران، مخالفت بخشی از هیأت حاکمه انگلستان با شکست مواجه شد. هزینه بالای حضور مستقیم و آشکار انگلستان در ایران و خطرات این مسئله که باعث مواجهه جدی مردم ایران با استعمارگران می‌شد از همان ابتدا حکومت هند بریتانیا، وزارت مستعمرات و شاخه‌های اینتلیجنس سرویس را به مخالفت با قرارداد کشاند. اختلاف دیدگاه شخص وزیر خارجه یعنی لرد کرزن با سایر اعضای کمیته شرق که در ۱۲۹۷ش / ۱۹۱۸م به منظور بررسی مسائل ایران، قفقاز، افغانستان و ترکستان و سرزمینهای عربی شرق سوئز تشکیل شده بود و محدود به جلسات کمیته نشد و به عرصه‌های سیاسی و بیرونی نیز کشیده شد. درگیری اردشیر جی سرجاسوس انگلستان در ایران با حسن وثوق‌الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹ گوشه‌ای از بازتاب نزاع کانونهای قدرت در انگلستان بود که در ایران بروز پیدا کرد. مخالفین کرزن یعنی لرد بالفور، ادوین مونتگگ (وزیر امور هندوستان)، لرد ری‌دینگ (نایب‌السلطنه و فرمانفرمای هندوستان)، سر هربرت ساموئل (نخستین کمیسر عالی فلسطین) و جرج چرچیل (وزیر جنگ) معتقد به دخالت محدود در ایران و کنترل سیاست ایران از طریق حکومت هند بریتانیا بودند. این گروه به نحو آشکاری در ارتباط با کانونهای صهیونیستی قرار داشته و نقشه خاورمیانه را مطابق با منافع این کانونها طراحی کردند.

فروپاشی امپراطوری عثمانی، غصب اراضی فلسطین و تشکیل دولت غاصب اسرائیل، ایجاد حکومت لائیک در ترکیه و کودتای ۱۲۹۹ رضاخان شمه‌ای از اقدامات این



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

گروه بود. اینان به این نتیجه رسیدند که کودتا بهترین گزینه در برابر قرارداد غیرعملی ۱۹۱۹ بود که می‌توانست منافع انگلستان را در ایران تأمین نماید. آیرونساید عامل اجرایی کودتای ۱۲۹۹ صراحتاً اظهار می‌دارد که "کودتا و تشکیل یک دولت نظامی و مقتدر از هر چیز دیگر برای انگلستان بهتر است". برای آماده کردن زمینه‌های کودتا، عوامل انگلستان از مدتها قبل دست به کار شدند. عده‌ای وظیفه داشتند با دامن زدن به بحرانهای سیاسی - اقتصادی وضعیت کشور را بحرانی کرده تا تشکیل دولتی مقتدر به آرزویی همگانی تبدیل شود. ایجاد دیکتاتوری نظامی در کشوری که هنوز پانزده سال از تأسیس مشروطیت در آن نگذشته بود احتیاج به زمینه‌سازی گسترده‌ای داشت. برخی دیگر وظیفه داشتند با نفوذ در بریگاد قزاق قوه نظامی کودتا را تأمین نمایند، این دسته همچنین وظیفه داشتند از بین نیروهای قزاق فردی را به عنوان فرمانده نظامی کودتا انتخاب و به افراد مافوق خود معرفی کنند. مجموعه اقدامات این گروهها که شرح آن خواهد آمد نهایتاً منجر به وقوع کودتا و روی کار آمدن دولتی نظامی در ایران شد. موقعیت و نفوذ انگلستان در ایران در آن دوره به حدی بود که هیچ ناظر خارجی و داخلی تصور اینکه بتوان بدون موافقت آن کشور دست به تغییرات گسترده در ایران زد را به ذهن خود نیز راه نمی‌داد.

پانویس ها

۱. حسین مکی. تاریخ بیست ساله ایران. تهران نشر ناشر، ۱۳۶۳. ج ۱، صص ۲۴۴-۲۵۰. (اولین بیانیه ضیاءالدین طباطبایی)
۲. تاریخ روابط ایران و انگلیس در دوره رضاشاه. علی اصغر زرگر. مترجم کاوه بیات. تهران، انتشارات پروین - معین ۱۳۷۲. ص ۷۵.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۳. صورت مذاکرات مجلس در دوره چهاردهم قانونگذاری روز سه شنبه ۱۶ اسفند ۱۳۲۲. ص ۴۰.

۴. منوچهر شوکت صدری. پنجاه سال سلطنت بر دلها. ناشر مستند. ص ۸۱.

۵. کلارمونت اسکراین. شترها باید بروند. مترجم حسین ابوتراییان. تهران، نشر نو، ۱۳۶۲. صص ۵۴-۵۵.

۶. دنیس رایت. انگلیسیان در ایران. ترجمه غلامحسین صدری افشار. تهران، دنیا، ۱۳۵۷. صص ۱۸-۱۷.

موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مجلس و پادشاهی رضاخان سردار سپه



نیلوفر کسری

کودتای انگلیسی سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی که منجر به قدرت گرفتن افسر ساده‌ای به نام رضاخان میر پنج شد، فصل جدیدی را در تاریخ معاصر ایران گشود و مجلس مشروطه را به صورت ابزاری در دست نظامیان بدل ساخت. به طوری که طی چندین دوره تا شهریور ۱۳۲۰ و اشغال نظامی ایران توسط متفقین و تبعید رضاشاه به جزیره موریس، از جنگ و جدال احزاب تندرو و مجادله نمایندگان خبری نبود و فقط بله قربان گویان و احسنت گویان به صندلیهای مقدس نمایندگان نخستین تکیه زده و مجلس را به سرنوشت تلخی گرفتار ساختند. رضاخان که وزارت جنگ را در اردیبهشت ۱۳۰۰ ش به دست گرفته بود، ترقی خود را برای گرفتن صدارت و پادشاهی از مجلس آغاز نمود. او اندکی بعد از اخذ وزارت جنگ به دنبال گرفتن وزنه‌هایی در مجلس پرداخت و در یک سیکل طولانی مدت، مجلس و مجلسیان را به یک جماعت بله قربان گو بدل نمود که از خود اراده و استقلالی نداشتند و تنها به مجریان دستورات رضاشاه بدل شدند. این فرایند فرمایشی شدن انتخابات و مجلس از انتخابات مجلس چهارم، تنها سه ماه بعد از کودتای ۱۲۹۹، انجام پذیرفت و تا دور سیزدهم که زمان سقوط حکومت پهلوی اول و تبعید رضاشاه به آفریقای جنوبی بود، به طول انجامید. به این ترتیب می‌توان گفت که



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

رضاشاه از زمان آغاز حضور در صحنه سیاسی ایران معاصر با توجه به نقش و جایگاه مجلس، تلاش نمود تا با کمک نیروهای نظامی و قزاقهای تحت فرمان خود به دخالت در انتخابات بپردازد و افراد مورد نظر خود را وارد مجلس کند تا با در اختیار گرفتن قدرت تام به برکناری قاجاریه دست یابد. اساس فعالیت و دستیابی به مقاصد سیاسی رضاخان در همراهی و همکاری مجالس چهارم و پنجم قرار داشت. با وجود آنکه در زمان انتخابات مجلس چهارم سه ماه از کودتای ۱۲۹۹ ش می‌گذشت و رضاخان نمی‌توانست چندان دخالتی در انتخابات مجلس چهارم داشته باشد اما توانست با هم‌رأی کردن پاره‌ای از نمایندگان مجلس راه را برای مجلس بعدی باز کند. با انتخابات مجلس پنجم، رضاخان از کلیه توان سیاسی خود جهت دخالت هوادارنش استفاده کرد. در پاییز ۱۳۰۲ ش کمیته‌ای ویژه در تهران به مسئولیت یکی از فرماندهان ارشد ارتش به نام خدایار خان که بعدها به وزارت جنگ برگزیده شد ایجاد نمود و انتخابات تحت نظارت و کنترل او قرار گرفت تا بتواند افراد مورد علاقه رضاخان را راهی مجلس کند. ۱

در پاره‌ای از موارد خود رضاخان به فرماندهان نظامی و روسای ایلات درباره گزینش افراد مورد نظر دستور می‌داد و در این راه از تهدید و تمهید استفاده می‌کرد. ۲. بدین ترتیب انتخابات دوره پنجم قانون گذاری در ولایات تحت نظر فرماندهی نظامی یا مامورین دولت و طبق رای و نظر سردار سپه و سرلشکر خدایار خان انجام گرفت و ندرتاً چند تن از نمایندگان بر خلاف میل دولت انتخاب شدند. به عکس در انتخابات تهران دولت نظامی سردار سپه نتوانست دخالتی در انتخاب اشخاص به عمل آورد. از نمایندگان تهران قوام‌السلطنه به علت تبعید به خارج، به مجلس وارد نشد و شیخ علی مدرس مجتهد نامی در جلسات پارلمان شرکت کرده و رهبری اقلیت مجلس را بر عهده گرفت اما از شرکت او در مجلس موسسان به ترفندی جلوگیری شد. ۳

عملکرد رضاخان در انتخابات دوره پنجم به حدی مشخص بود که سفیر انگلیس در گزارشی در سال ۱۳۰۵ ش می‌نویسد که «مجلس ایران را نمی‌توان جدی گرفت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

چرا که نمایندگان آن مستقل و آزاد نیستند و انتخابات مجلس آزادانه برگزار نمی‌شود». ولیکن با وجود کلیه تمهیدات رضاخان، عده‌ای از نامزدهای مستقل، علی‌الخصوص از تهران به مجلس راه یافتند. این افراد به رهبری سید حسن مدرس روحانی مبارز و نستوه اقلیت مجلس را تشکیل دادند و در موضع دفاعی در مقابل رضاخان و اکثریت طرفدار او به رهبری سید حسن تدین ایستادگی کردند. ۴

نخستین برخورد و رویارویی اکثریت و اقلیت مجلس در مورد تأیید اعتبارنامه‌های نمایندگان صورت گرفت و مدرس و یارانش به رد صلاحیت اعتبار نامه‌های نمایندگان پرداختند و آنان و روش انتخاب آنها را غیر ملی و ناشی از زور و استبداد دانستند. اختلاف بعدی اکثریت و اقلیت مجلس بر سر غائله جمهوری خواهی بود. این غائله که پس از کسب مقام ریاست الوزرای سردار سپه صورت گرفته بود به جهت برکناری سلسله قاجاریه و ریاست جمهوری سردار سپه انجام می‌گرفت. مجادله‌های طولانی در مجلس صورت گرفت که در نهایت با سیلی خوردن مدرس پایان یافت و با مخالفت علما و بازاریان ختم گردید. رضاخان سردار سپه در سفری به قم در مذاکره با علما اعلام نمود که دیگر فکر جمهوریت را تعقیب نخواهد کرد. ۵

اما عقب نشینی رضاخان از جمهوری خواهی بدان معنی نبود که از فکر سرنگونی قاجار به در آید و در نهایت طرفداران رضاخان توانستند یک سال بعد با تشکیل مجلس موسسان و تصویب ماده واحده‌ای اختیارات را از شاه سلب کنند و رضاخان پهلوی را به پادشاهی برگزینند. با سلطنت رضاشاه انتخابات فرمایشی در ایران نهاده شد و از مجلس ششم تا مجلس سیزدهم ادامه یافت. ۶



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پی نوشت :

۱. علیرضا ملایی توانی، مجلس شورای ملی و تحکیم دیکتاتوری رضاشاه، ص ۹۹.
۲. فرهاد رستمی، پهلوی‌ها، ج ۱، ص ۱۵۶.
۳. باقر عاقلی، روزشمار تاریخ معاصر، ج ۱، ص ۱۲۹.
۴. یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ص ۱۷۲.
۵. حسین مکی، مدرس قهرمان آزادی، ج ۱، ص ۱۹-۳۱۸.
۶. آبراهامیان، پیشین، ص ۱۶۸.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نهضت جنگل و کودتای ۱۲۹۹



سید مصطفی تقوی

در مسیر پر پیچ و خم تحولات ایران از نهضت مشروطیت تا کودتای ۱۲۹۹، نهضت جنگل از جمله پدیده‌هایی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. انگیزه‌ها و اهداف نهضت، ترکیب رهبران نهضت و رفتارشناسی آنان، فرایند تحولات نهضت، سرنوشت و سرانجام آن، هر کدام مسائل مهمی هستند که مطالعه و آسیب‌شناسی آنها می‌تواند تجربه‌های ارزشمندی را در اختیار خواننده قرار دهد. پرداختن به این مقوله‌ها بیرون از هدف این نوشته است. در این مقال تنها به تأثیر یا عدم تأثیر نهضت جنگل در وقوع کودتای ۱۲۹۹ اشاره کوتاهی می‌شود.

در جنگ روانی که انگلیسیها به منظور بسترسازی برای وقوع کودتا در ایران به راه انداخته بودند، بزرگنمایی خطر بلشویسم و به تبع آن خطر نهضت جنگل، نقش مهمی داشت. انگلیسیها به خوبی می‌دانستند و اذعان داشتند که «خلق و خوی ایرانی مستعد ویروس بلشویسم نیست»، اما آنچنان بر خطر بلشویسم تأکید می‌کردند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

که بسیاری از ایرانیان باورشان شده بود. گفته می‌شود هنگامی که نیروهای قزاق به رهبری رضاخان و سید ضیاءالدین طباطبایی، سحرگاه سوم اسفند ۱۲۹۹ وارد تهران شدند، در جریان بگیر و ببندهای آنها، برخی از بازداشت‌شدگان قبل از کودتا که در زندان به سر می‌بردند، هنگامی که توانستند از زندان فرار کرده و به خیابان بیایند، چنین پنداشتند که اشغال‌کنندگان تهران، حتماً همان بلشویک‌هایی هستند که مدت‌ها خبر ورود قریب‌الوقوع آنها به تهران بر سر زبانها افتاده بود! از این رو، برای اینکه از شر اشغالگران رها شوند، برای خوشایند آنها فریاد « زنده باد بلشویسم » سر می‌دادند!

به هر حال کودتای ۱۲۹۹ به وقوع پیوست، اما این پرسش مهم باقی می‌ماند که آیا واقعاً نهضت جنگل و به ویژه شاخه بلشویکی آن می‌توانست تهران را تصرف کند؟ برای پاسخ به این پرسش دو نکته را باید مورد توجه قرار داد. یکی سیاست روسیه شوروی در قبال ایران، و دیگری، میزان توانایی و امکانات نهضت جنگل. درباره سیاست روسیه شوروی نباید از دیده به دور داشت که اگرچه در میان برخی از سیاستمداران و نظامیان آن دولت، تمایل به سلطه بر ایران و ایجاد یک دولت دست‌نشانده در ایران وجود داشت، اما اسناد و منابع تاریخی موجود روشن می‌سازند که در آن برهه، دیدگاه رسمی و رویکرد مسلط در سیاست‌گذاریهای شوروی بر عدم مداخله در امور ایران استوار بود. حضور نیروهای شوروی در نواحی شمالی ایران نیز معلول ترس آنها از دسیسه‌های انگلیسیها بوده و بیشتر جنبه دفاعی داشت. اما درباره میزان توانایی نهضت جنگل باید به سیر تحولات آن توجه داشت. به نظر می‌رسد آن نهضت سه مرحله مهم را پشت سر گذاشت. مرحله اول از آغاز نهضت در هنگامه جنگ جهانی اول تا تأسیس جمهوری، مرحله دوم دوره جمهوری، مرحله سوم دوره پس از شکست جمهوری.

در هر کدام از مراحل سه‌گانه یادشده، نهضت موقعیت ویژه‌ای داشت. در مرحله اول، قدرت نهضت در استانهای گیلان و مازندران به گونه‌ای بود که دانسترویل، فرمانده نظامیان انگلیس، در زمستان ۱۲۹۶ش برای عبور نیروهای خود از قزوین به



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شمال کشور، ناگزیر بود که با میرزا کوچک خان قرارداد منعقد کرده و امتیازاتی به او بدهد. مرحله دوم نهضت با تأسیس حکومت جمهوری با شرکت بلشویکها در خرداد ۱۲۹۹ آغاز می‌شود و در اوایل مرداد همان سال با کودتای بلشویکها بر ضد میرزا کوچک خان عملاً این مرحله به پایان می‌رسد. تأسیس حکومت جمهوری اگرچه به ظاهر اوج اقتدار نهضت را نشان می‌داد، اما به واقع، آغاز مرگ نهضت نیز بود، زیرا با حذف میرزا کوچک خان از نهضت و سلطه انحصاری بلشویکها بر آن، نهضت پایگاه مردمی و مشروعیت خود را که پیش از این نیز به علت عملکردهای هنجارشکنانه برخی از رهبران نهضت آسیب دیده بود، به تمام از دست داد. بدین ترتیب، مرحله سوم نهضت از مرداد ماه ۱۲۹۹ در چنین فضایی شروع شد. زمام امور به دست افرادی همچون احسان‌الله خان و خالو قربان افتاد و آنها در اطلاعیه‌ای برنامه خود را چنین اعلام کردند: ۱. تشکیلات ارتش سرخ ایران مطابق ارتش روسیه و حمله به تهران ۲. لغو اختیارات مالکین و امحای اصول ملوک‌الطوایفی ۳. رفع احتیاجات اصلی کارگران شهر و دهات. در چنین شرایطی که میرزا کوچک ناگزیر رشت را ترک کرده و به جنگل پناه برده بود، بلشویکها یکه تاز میدان شده بودند. رفتار آنان با مردم به اندازه‌ای نامناسب بود که توده‌های مردم هر لحظه آرزو می‌کردند که قوای دولت مرکزی به یاری آنان بشتابند و در این راه حاضر به هرگونه کمک و همکاری با قوای قزاق بودند. در چنین شرایطی نیروهای دولت مرکزی که تا چندی پیش از این از پیشرفت در مازندران و گیلان ناامید شده بودند، حمله به بلشویکها را آغاز کردند و مردم نیز به آنان کمک می‌کردند. بلشویکها فرار را بر قرار ترجیح دادند. مسیو یقیکیان در روزنامه ایران کنونی در این باره نوشت: «صبح زود من از منزل بیرون آمدم اولین اشخاصی را که دیدم بلومکین و دکتر بلینکی بودند که اتومبیل خود را پر از کالا و اجناس کرده و از رشت به طرف انزلی پیش می‌رفتند و طوری عجله داشتند که حتی جواب سلام مرا هم ندادند».



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

همین وضعیت تا پایان سال ۱۲۹۹ و پس از آن نیز تا پایان رسمی عمر نهضت یعنی نیمه دوم سال ۱۳۰۰ ادامه داشت. حال با وجود چنین وضعیتی آیا می توان گفت که نهضت جنگل در نیمه دوم سال ۱۲۹۹ قادر به تهدید تهران بوده است؟

منبع :

موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تمام کتابها یا مجلات آنلاینی که فقط بنده آنها را به صورت PDF درآورده ام به شرح زیر می باشد (در اینجا تاکید می کنم که بنده هیچ کتابی ننوشته ام و تمام کتابهایی که به نام بنده ثبت شده است فقط آنها را به PDF تبدیل کرده ام اما دوستان در سایتهای مختلف به نام بنده ثبت کرده اند . اگر تمام کتابهایی که به نام بنده ثبت شده است را منابع اش را بخوانید می دانید که این کتاب نوشته کیست)

۱. ایران به روایت تصویر از به قدرت رسیدن محمدرضا شاه تا مرگ وی /موسسه

مطالعات تاریخ معاصر ایران-دانشنامه آزاد ویکیپدیا-وبگاه شهید آوینی

۲. پرچم و نماد صد و ده کشور جهان / دانشنامه آزاد ویکیپدیا

۳. پیمان سنتو/موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی-همشهری آنلاین-ویکیپدیا

۴. تاریخ ایران اسلامی / رسول جعفریان

۵. تبریز/ نشریه الکتریکی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی (گذرستان)

۶. تبعید/ نشریه الکتریکی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی (گذرستان)

۷. تبلیغات ریاست جمهوری از ۳۲ سال پیش تا کنون

۸. تصاویری زیبا از دوران قاجاریه و پهلوی /موسسه مطالعات تاریخ معاصر

ایران- پیکان جوانان ۵۶ (مطبوعاتی آنتیک)

۹. تصاویری زیبا از دوران قاجاریه و پهلوی سری دوم/موسسه مطالعات و

پژوهش های سیاسی

۱۰. تمبرهای یادبود از سال ۱۳۸۴ تا سال ۱۳۹۲/وبگاه پست جمهوری اسلامی

ایران

۱۱. تمبرهایی از سال ۱۳۱۸ تا سال ۱۳۶۸

۱۲. جشن های ۲۵۰۰ ساله/ نشریه الکتریکی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

(گذرستان)

۱۳. چگونه جهان با ۱۰ اختراع دگرگون شد/ روزنامه همشهری ۹۲/۱۱/۱۰

۱۴. چه کسی پنیر مرا برداشته/ اسپنسر جانسون

۱۵. خلیج همیشه فارس ایران/ دانشنامه آزاد ویکیپدیا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۶. دفاعیات دکتر مصدق در دادگاه نظامی/روزنامه کیهان - وبگاه تاریخ ایرانی
۱۷. زندگینامه کوتاه/ دانشنامه آزاد ویکیپدیا
۱۸. سینمای ایران و اسکار/روزنامه همشهری
۱۹. شش مقاله در مورد کنفرانس گوادلوپ/پایگاه اطلاع رسانی جماران-مرکز اسناد انقلاب اسلامی-ویکیپدیا-موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی-پایگاه اطلاع رسانی باشگاه اندیشه-فرهنگنامه مقاومت اسلامی
۲۰. طهران/ نشریه الکتریکی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی (گذرستان)
۲۱. کشف حجاب/ نشریه الکتریکی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی (گذرستان)
۲۲. کودتای نوژه/ نشریه الکتریکی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی (گذرستان)
۲۳. گاهشمار مناقشه اتمی ایران/ وبگاه بی بی سی فارسی
۲۴. مجموعه هدایای ملل به مجلس شورای اسلامی / کتابخانه ، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۲۵. محرمانه ترین عملیات های جنگ جهانی دوم/ مجله دانستنیها - شماره ۸۵
۲۶. محمدرضا شاه پهلوی در قاب تصویر/موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران- موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی-مرکز اسناد انقلاب اسلامی-ویکیپدیا
۲۷. مشاهیر ارمنی ایران/فصلنامه فرهنگی ارمنیان (پیمان)
۲۸. موزه پول ایران / وبگاه بانک دیتا
۲۹. ناگفته های سفر ماندلا به تهران/ وبگاه تاریخ ایرانی
۳۰. کودتای رضا خانی / نشریه الکتریکی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی (گذرستان)

بنده برای تاکید بیشتر منابع و نویسنده های مربوط به هر کتاب را در مقابلش نوشتم تا دوستان بفهمند که هیچ کدام از این کتابها را بنده (امیر قربانی) نوشته ام



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سخن پایانی



در پایان یک بار دیگر متذکر می شوم که بنده هیچ کتابی ننوشته ام و تمام کتابهایی که با نام بنده منتشر شده است - که نام همه ی آنها را بالا آورده ام - فقط به PDF تبدیل کرده ام که در سایت های مختلف مشاهده می شود که به نام بنده ثبت شده است .

این کتاب را به پیامبر مهربانی ها حضرت محمد مصطفی (ص) ، مولای مومنان حضرت علی (ع) ، سید و سالار شهیدان امام حسین (ع) ، جناب آقای اصغر طاهرزاده و پدر و مادرم عزیزم تقدیم می کنم.

امیر قربانی

پنجم اسفند ماه یکهزار و سیصد و نود و دو



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly